

نقد معیار و ویژگیهای آن در آثار شهید مطهری

علی اکبر ذاکری



در روزگار باستان، دو گونه پول رواج داشت و در دادوستدها به کار برده می شد:

پول نقره (درم)، و پول طلا (دینار) و گاهی سوجدریان، در دینار تقلب می کردند و به آن مس می آمیختند و این کار سبب می گردید که عیار طلا پایین بیاید.

در روزهای نخست، بازشناسی طلایی که با مس درآمیخته شده بود، ممکن نبود؛ اما پس از گذشت مدتی، مس، اندک اندک سیاه می شد.

به سکه تقلبی، زر مغشوش و ناسره می گفتند. مردم برای شناخت دینار ناسره از سره، دینار و طلای خود را به صراف عرضه می داشتند و صراف، با محکی که به سکه می زد، درمی یافت سکه سره است، یا ناسره، بی غش است، یا غش دارد و عیار آن را می سنجید. این عیارسنجی، به حوزه علوم نیز



راه یافت. اندیشه‌ها به طلا مانند شد که گاه ممکن است در بازار دادوستد، ناسره آن عرضه شود و عرصه فکر و حوزه اندیشه را بیالاید و تشنگان دانشهای ناب و بی غش را سردرگم کند و از رسیدن به چشمه های زلال باز بدارد.

از این روی در حوزه اندیشه نیز به سره گری، خرده گیری، نکته ستجی و عیارسنجی نیاز است و باید باشند سره گران و عیارسنجانی که اندیشه های ناسره را باز شناسند و به اهل فکر و نظر باز بشناسانند و مردم را بیابگاهانند که چه اندیشه هایی سره، چه اندیشه هایی ناسره اند و به خرافه ها، سخنان واهی و به دور از خرد درآمخته و دارای عیار بسیار پایینی از حقیقت ناب و خالص اند.

اسلام، واقع گرایانه، روزگاری را پیش بینی می کرد که سخن ناب و سره آن، به خرافه ها، سخنان سست و واهی و به دور از خرد آمیخته شود؛ از این روی، برای شفاف و رخشان ماندن کلام، سخن و پیام خود، سره گران پرهیزکار و باهوشی که هیچ گاه در غبار انگیزیها، گردبادها و هیاهوهاراه خود را گم نمی کنند و به مُرداب هوی و هوس گرفتار نمی شوند و زمین گیر نمی گردند، برای شناخت ناسره ها و عرضه سره ها برگمارده، تا همیشه و همه گاه در بازار اندیشه در دسترس باشند و مردم بتوانند هرگاه اندیشه هایی که فراچنگ می آورند، به آنان عرضه کنند، عیار آنها را بسنجند، ناسره ها را بشناسند و دور اندازند و سره ها را بشناسند و در گنجینه ذهن خود برای عمل و ساختن امروز و فردای خود، جای دهند.

پیامبر(ص) و امامان(ع) و عالمان دین، در اسلام چنین نقشی دارند. پیامبر(ص) هرگاه می دید اندیشه خرافی، سست، واهی و نابخردانه ای به حوزه اسلام راه یافته و اندیشه غیر وحیانی، با اندیشه های وحیانی درآمخته است، به روشنگری می پرداخت و سره را از ناسره باز می شناساند.

حضرت، هر امر خلافی را می دید و یا می شنید و آن را ناسازگار با

اندیشه های وحیانی و قرآنی می یافت، خیلی زود و بدون درنگ به نقد آن برمی خاست و نمی گذاشت مقوله نادرستی با سخن وحی درآمیزد و در ذهنها جا بگیرد و شالوده ای شود برای کژ رویها و انحرافهای بعدی.

از باب نمونه :

۱. در هنگام فوت فرزند پیامبر، ابراهیم، خورشید می گیرد. مردم به این گمان می افتند که گرفتگی خورشید، بر اثر فوت فرزند پیامبر (ص) است.

پیامبر (ص) وقتی این سخن را شنید در جمع اصحاب حاضر شد و فرمود:

«ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یکسفان لموت احد ولا لحياته.»^۱

۲. پیامبر اسلام (ص) وقتی دید در دست عمر ورقه ای از تورات است، فرمود:

«الکم اتمکم بها بیضاء نقیة والله لو کان موسی حیا ما وسعته الا اتباعی.»^۲

آیا شریعتی در خشان و پاکیزه برای شما نیاوردم. به خدا سوگند اگر موسی خود زنده می بود، راهی جز پیروی از من نداشت.

پیامبر (ص) با این رهنمود و حرکت انتقادی که پی گیرانه و دما دم آن را دنبال می کرد، بر آن بود از راه یابی هر گونه خرافه، سخن مست و واهی، شرک آلود، ناهمانگ و ناهمخوان با وحی، به ساحت اندیشه های وحیانی جلوگیری کند و نگذارد اندیشه ناب توحیدی، با پندارها و انگاشتهای شرک آلود، درآمیزد و زلال اندیشه توحیدی گل آلود گردد.

و در همین راستا بود که خطاب به مسلمانان و پیروان خود فرمود:

«لا تصدقوا اهل الكتاب ولا تکذبوهم و قولوا امنا بالذی انزل علینا

و أنزل اليكم والهناء والهناء واحداً.^{۳۴}

اهل کتاب را در آن چه به نام دین می گویند، نه تصدیق کنید و نه تکذیب. بگویند: به آن چه بر ما فرود آمده و آن چه به سوی شما آمده (نه آن چه از پیش خود ساخته اید) ایمان داریم و معبود ما و شما، یکی است.

شهید مطهری در بیان سخن نبی اکرم (ص) می نویسد:

«حدیث عمر، به روشنی فریاد می کند که رسول خدا فرموده است: با آمدن قرآن و شریعت ختمیه، تورات و شریعت موسی منسوخ است. پس پیغمبر، مطالعه هر کتاب، حتی کتب دینی را منع فرمود، مطالعه خصوص کتابهای آسمانی منسوخ گذشته را منع کرد. آن حضرت، برای این که مسلمانان شرایع منسوخ گذشته را با شریعت اسلام نیامیزند، آنها را از مطالعه تورات منع فرمود. این که پیغمبر فرمود: آن چه از اهل کتاب می شنوید، نه تصدیق کنید و نه تکذیب نیز، ناظر به قصص دینی و احیاناً احکام دینی است. حضرت با این جمله ها، به آنها فهمانید که در دست اهل کتاب، راست و دروغ به هم آمیخته است؛ چون شما اهل تشخیص نیستید، نه تصدیق کنید، مباد که دروغی را تصدیق کرده باشید، و نه تکذیب کنید، مباد که راستی را تکذیب کرده باشید.^{۳۴}»

حضرت، پیش از آن که اندیشه ناب توحیدی و کتاب آسمانی قرآن، با پندارها و انگاشته های خرنای تورات درهم آمیخته شود و به شکل عقیده و باور دریابد و در ذهن و فکر اهل اسلام نفوذ یابد و جامعه توحیدی را از پای بست به ویرانی بکشاند، با اندیشه های ناسره به رویارویی برمی خیزد و پیروان خود را به

شریعت درخشان و پاکیزه و به دور از هرگونه آلودگی که برای آنان آورده، فرامی خواند و می فرماید: مگر من برای شما شریعتی درخشان و پاکیزه نیاوردم! یعنی با این شریعت درخشان، شما را نیازی به شریعت نسخ شده موسی نیست و بالاتر از این، اگر موسی در این روزگار زنده می بود، می باید به شریعتی که من برای بشر آورده ام گردن می نهاد و راهی جز این نداشت.

۳. اندیشه اصل و نسب گرایی، از اندیشه هایی بود که اگر نقدها، انتقادهای و برخورد های هشیارانه پیامبر با آن نمی بود، روز به روز گسترش می یافت و کیان برادری و مساوات را از هم می گسست و اسلام را از دامن گستری و نفوذ در دل مردمان، از نزادهای گوناگون، باز می داشت. پیامبر، با نقد دمامد و همه گاه خود از این اندیشه و برخورد خرده گیرانه با فخرکنندگان به اصل و نسب و نواختن مسلمانان غیر عرب، راه را بر این اندیشه جاهلی بست. از جمله در روضه کافی آمده است:

«روزی سلمان، با شماری از قریش در مسجد نشسته بود.

سخن از اصل و نسب به میان آمد و هر کسی درباره اصل و نسب

خود چیزی می گفت و آن را بالا می برد. نوبت به سلمان

رسید. عمر بن خطاب به او گفت: خیر بده که کیستی و پدرت

کیست و چیست اصلت؟

گفت: انا سلمان بن عبدالله. من سلمان، فرزند بنده خدا.

گفت ضالاً فهدانی الله عزوجل بمحمد. گمراه بودم، خداوند

مرا به محمد راهنمایی کرد.

و گشت عائلاً فأعتانی الله بمحمد. فقیر بودم، خداوند مرا به

محمدی نیاز کرد.

و گشت مملوكاً فأعتقنی الله بمحمد. برده بودم، خداوند مرا به

محمد آزاد کرد.

این است اصل و نسب و حسب من.

سلمان سخن می گفت که رسول خدا وارد مسجد شد.

[سلمان، از آن چه که در جلسه گذشته بود، به پیامبر گزارش

داد. از فخری که قریشیان به نسب و حسب خود کرده بودند و از

سخنی که او در باب اصل و نسب خویش گفته بود.]

رسول خدا فرمود:

يا معشرَ قریشِ انَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِينُهُ وَ مُرُوبَّتُهُ خُلُقُهُ وَ اَصْلُهُ

عَقْلُهُ. ۵

یکی از هدفهای راهبردی بعثت، پایان دادن به رفتارها و از میان برداشتن اندیشه های جاهلی نژادگرایانه بود؛ اندیشه ها و رفتارهایی که سد راه هرگونه حرکت اصلاحی به شمار می رفتند. اسلام دین جهانی بود و پیام جهانی و فراسرزمینی، فراترادی و فراملی داشت و هر رنگ و هر علقه ای را از خود دور کرد و کلمه توحید را مدار حرکت خود قرار داد و هر کس و هر جریانی و گروه را در همین دایره و با همین معیار می پذیرفت.

پیامبر(ص) در دوران بعثت، تمام توش و توان خود را به کار گرفت تا پندارهای ناسره خرافی و نژادگرایانه به حوزه اندیشه های سره و ناب توحیدی راه نیابند و همیشه و همه گاه، دو این باب، ناسره را شناسایی می کرد و سره را از آن باز می شناساند و به مسلمانان می شناساند. در برابر کوچک ترین حرکت نژادگرایانه می ایستاد و به نقد اندیشه ها و رفتارهای نژادگرایانه می پرداخت و نسب افتخارآمیز هر کس را دین او، مردانگی هر کس را خلق و خوی او، و ریشه هر کس را عقل او می دانست.

پیامبر(ص) پیام و آموزه خود را در باب نژاد، با نقد، از هر آلودگی

شریعت درخشان و پاکیزه و به دور از هرگونه آلودگی که برای آنان آورده، فرامی خوانند و می فرماید: مگر من برای شما شریعتی درخشان و پاکیزه نیاوردم! یعنی با این شریعت درخشان، شما را نیازی به شریعت نسخ شده موسی نیست و بالاتر از این، اگر موسی در این روزگار زنده می بود، می باید به شریعتی که من برای بشر آورده ام گردن می نهاد و راهی جز این نداشت.

۳. اندیشه اصل و نسب گرایی، از اندیشه هایی بود که اگر نقدها، انتقادهای و برخوردهای هشیارانه پیامبر با آن نمی بود، روز به روز گسترش می یافت و کیان برادری و مساوات را از هم می گسست و اسلام را از دامن گستری و نفوذ در دل مردمان، از نژادهای گوناگون، باز می داشت. پیامبر، با نقد دمام و همه گاه خود از این اندیشه و برخورد خرده گیرانه با فخرکنندگان به اصل و نسب و نواختن مسلمانان غیر عرب، راه را بر این اندیشه جاهلی بست.

از جمله در روضه کافی آمده است:

«روزی سلمان، با شماری از قریش در مسجد نشسته بود.

سخن از اصل و نسب به میان آمد و هر کسی درباره اصل و نسب خود چیزی می گفت و آن را بالا می برد. نوبت به سلمان رسید. عمر بن خطاب به او گفت: خبر بده که کیستی و پدرت کیست و چیست اصلت؟

گفت: انا سلمان بن عبدالله. من سلمان، فرزند بنده خدا.

گفت: ضللاً فهدانی الله عزوجل بمحمد. گمراه بودم، خداوند مرا به محمد راهنمایی کرد.

و گشت عائلاً فأغثنی الله بمحمد. فقیر بودم، خداوند مرا به محمد بی نیاز کرد.

و گشت مملو کاً فأعتقنی الله بمحمد. برده بودم، خداوند مرا به

محمد آزاد کرد.

این است اصل و نسب و حسب من.

سلمان سخن می گفت که رسول خدا وارد مسجد شد.

[سلمان، از آن چه که در جلسه گذشته بود، به پیامبر گزارش

داد. از فخری که قریشیان به نسب و حسب خود کرده بودند و از

سخنی که او در باب اصل و نسب خویش گفته بود.]

رسول خدا فرمود:

یا معشرِ قریشِ انْ حَسَبَ الرَّجُلِ دِينَهُ وَ مَرْوَتَهُ خُلُقَهُ وَ اَصْلَهُ

عَقْلَهُ. ۵

یکی از هدفهای راهبردی بعثت، پایان دادن به رفتارها و از میان برداشتن اندیشه های جاهلی نژادگرایانه بود؛ اندیشه ها و رفتارهایی که سد راه هرگونه حرکت اصلاحی به شمار می رفتند. اسلام دین جهانی بود و پیام جهانی و فراسرزمینی، فرانژادی و فراملی داشت و هر رنگ و هر علقه ای را از خود دور کرد و کلمه توحید را مدار حرکت خود قرار داد و هر کس و هر جریان و گروه را در همین دایره و با همین معیار می پذیرفت.

پیامبر(ص) در دوران بعثت، تمام توش و توان خود را به کار گرفت تا پندارهای ناسره خرافی و نژادگرایانه به حوزه اندیشه های سره و ناب توحیدی راه نیابند و همیشه و همه گاه، در این باب، ناسره را شناسایی می کرد و سره را از آن باز می شناساند و به مسلمانان می شناساند. در برابر کوچک ترین حرکت نژادگرایانه می ایستاد و به نقد اندیشه ها و رفتارهای نژادگرایانه می پرداخت و نسب افتخارآمیز هر کس را دین او، مردانگی هر کس را خلق و خوی او، و ریشه هر کس را عقل او می دانست.

پیامبر(ص) پیام و آموزه خود را در باب نژاد، با نقد، از هر آلودگی

نژادگرایان به دور نگهداشت. و همین تأکیدها و پافشاریها و دقتها بود که کیان برادری اسلامی را از هر گزندى در امان داشت و اسلام را به درون نژادها، قبیله‌ها و گروه‌های گوناگون برد و جهانی ساخت.

در سیره امام علی (ع) هم نمونه‌های فراوانی از نقد اندیشه‌های غیر اصولی، بی‌اساس و ناسازگار با اسلام ناب وجود دارد که نمایان‌گر دقت و همه‌سونگری و اهمیت دادن آن حضرت به نقد اندیشه‌های غیر و حیانی، سست و خرافی است. از جمله:

۱. در نهج آمده است:

«چون آهنگ جنگ خوارج کرد، یکی از اصحاب گفت: ای امیر مؤمنان، از راه علم ستارگان گویم که اگر در این هنگام به راه افتی، ترسم به مراد خود نرسی» امام (ع) فرمود: [پنداری که تو ساعتی را نشان می‌دهی که هر که در آن، به سفر رود، بدی به وی نرسد، و از ساعتی می‌ترسانی که اگر در آن، راه سفر پیش بگیرد، زیان، وی را در میان خویش گیرد؟ هر که تو را در این سخن، راستگو پندارد، قرآن را دروغ انگارد و در رسیدن به مطلوب و دور کردن آن چه ناخوش است و نامحبوب، خود را از خدا، بی‌نیاز شمارد. تو، از آن که سخنت را کار بندد، چشم داری که تو را سپاس دارد و پروردگارش را به حساب نیارد، چه به گمان خویش، ساعتی را بدو نشان داده‌ای که در آن به سودی رسیده و از زیانی رهیده است.

[سپس روی به مردم کرد و فرمود:]

ای مردم! از اخترشناسی روی بتابید، جز آن چه بدان راه دریا و

بیابان را یابید، که این دانش به غیب گویی می کشاند- و غیب را
جز خدا نداند- منجم چون غیب گوست، غیب گو چون
جادوگر و جادوگر چون کافر است و کافر در آذر. به نام خدا به
راه بیفتید. ۶

حضرت با این سخن و نقد بیدارگرانه، اصل بنیادینی را برای جلرگیری
از ورود اندیشه ها و پندارهای شرك آلود، به حوزه توحید پی می ریزد و اعلام
می دارد هیچ کس را یاری آن نیست که پیش بینی کند چه بر سر انسان از خوب
و بد در ساعتها و آناتی که در پیش دارد می آید و هر کس به این ساحت گام
گذارد راه بی نیازی از خدا و به حساب نیارودن پروردگار را پیموده و قرآن را
دروغ انگاشته است. پس مسلمان باورمند به کلمه توحید، باید از تکیه بر غیر
خدا دوری گزیند و سخن منجم غیب گوی جادوگر را که در باتلاق کفر گرفتار
آمده است، از ساحت اندیشه توحیدی خود دور افکند و با تکیه بر خدا، به نام
او باید هر کاری را شروع کرد.

۲. حضرت در خطبه ای که در آن به بیان آغاز آفرینش آسمان و زمین و آدم
می پردازد (خطبه نخست نهج البلاغه) باورها و پندارهای زردشتیان، مانویان،
مسیحیان و یهودیان را رد و نقد می کند:

«این خطبه به احتمال قوی در فاصله سالهای ۲۸-۴۰ هـ. ق در
کوفه القا شده است. کوفه در آن سالها مرکز برخورد کلامهای
گونگون: زردشتی، مانوی، مسیحی و یهودی بوده، امام
ضمن این خطبه، غیر مستقیم بطلان آن عقاید را در مسأله
خلقت جهان، اعلام می دارد. ۷»

۳. در خطبه ۱۰۳ نهج البلاغه، حضرت بیانی دارد در نقد جبریون:

«لا یرد امرک من سخط قضاءک ولا یستغنی عنک من تولی عن امرک.»

امر تو را باز نگرداند، آن که بر قضای تو خشم گیرد و بی نیاز از تو نبود، آن که فرمات نپذیرد.

دکتر شهیدی درباره این فراز در بخش تعلیقات نهج البلاغه به ترجمه خود می نویسد:

«پاسخی است به مُجیران که گویند: اگر از ما کاری سر زد که خدا نخواسته، نقص اوست و جواب آن است که: این مخالفت در مرحله قَدَر است، نه قضا. آن چه خدا از بندگان خواسته است، طاعت است از روی اختیار و آن چه تحقق یافته، جز آن است که در علم خدا گذشته است.»^{۸۴}

علی (ع) جریانهای فکری ناسره را به دقت پی می گیرد و به مناسبتهای گوناگون به نقد آنها می پردازد. در دوران پس از رحلت پیامبر (ص) تنها علی است که به نقد اندیشه های خرافی و باورهای ناسازگار با قرآن و سنت نبوی می پردازد و به روشنی سره را از ناسره جدا می سازد:

تنها اوست که مقام و جایگاه اهل بیت را می نمایاند و به انتقاد از کسانی می پردازد که از روی حسد، جهل، غرضها و کینه ورزیها، این مقام بلند را نادیده انگاشتند و جامعه را از پرتو وجود آنان محروم ساختند.

حضرت به حکم نص و وصیت، فضیلت، قرابت، خود را سزوارترین، برحق ترین و شایسته ترین فرد برای اداره سیاسی و معنوی جامعه اسلامی پس از پیامبر می داند؛ از این روی، با بیانی رسا بر این حق تأکید می رزد و بر نادیده انگاران و پایمال کنندگان دین حق خرده می گیرد و آن را انحراف از قرآن و سنت رسول خدا می شمارد.

حضرت در این انتقاد و برخوردهای خرده گیرانه، بر دانش و آگاهی جامعه اسلامی می افزاید و روشی روشنگرانه را در پیش می گیرد. از خود به

عنوان یک رجل سیاسی، اجتماعی، دینی و علمی تبلیغ نمی‌کند، از حقی سخن می‌گوید که دستخوش کینه و رزیه‌ها، جاه‌طلبیها و دنیامداریها شده است. می‌گوید: چرا مرا، با وجود نص و برگماری رسول خدا به مقام زمامداری جامعه اسلامی و تأکیدهای فراوان آن بزرگوار بر شایستگی من، که می‌دانستند و بر آن آگاه بودند، کنار گذاشتند.

حضرت، از حق قطعی و مسلم خود سخن می‌گوید. روشن است اگر نصی بر این حق نبود، چنین سخن نمی‌گفت.

شهید مطهری می‌نویسد:

«سخن علی این نیست که چرا مرا با همهٔ جامعیت شرایط کنار گذاشتند و دیگران را برگزیدند. سخن اش این است که حق قطعی و مسلم مرا از من ربودند. بدیهی است که تنها بانص و تعیین قبلی از طریق رسول اکرم (ص) است که می‌توان از حق مسلم و قطعی دم زد. صلاحیت و شایستگی حق بالقوه ایجاد می‌کند نه حق بالفعل و در مورد حق بالقوه سخن از ربوده شدن حق مسلم و قطعی صحیح نیست.»^۹

نقد این حق پوشی و نادیده انگاری، که جریان بزرگ سیاسی آن را سامان می‌داد و رهبری می‌کرد، در خطبه‌های: ۶، ۶۵، ۱۶۲، ۱۷۲ حضرت در نهج البلاغه بازتاب یافته است. «تال علی بن ابی طالب»^{۱۰}

از این نقدها و انتقادهایی که بر خلیفگان پس از رسول گرامی وارد می‌کند، سبک و روش نقد روشنگرانه، خردمندانه و برخاسته از سینه و فطرت پاک و بی‌آلایش به دست می‌آید و برای هر باورمند به راه و روش آن عزیز، روشن می‌شود که چگونه باید راه نقد و انتقاد سازنده و اصلاح‌گرانه را پیمود و جامعه را با این نقدها و سره از ناسره‌شناسیها به قله عزت و کرامت رساند.



اسلام، واقع گرایانه، روزگاری را پیش بینی می کرد که سخن ناب و سره آن، به خرافه ها، سخنان سست و واهی و به دور از خرد آمیخته شود؛ از این روی، برای شفاف و رخشان ماندن کلام، سخن و پیام خود، سره گران پرهیزکار و باهوشی که هیچ گاه در غبار انگیزیها، گردبادها و هیاهوها راه خود را گم نمی کنند و به مرداب هوی و هوس گرفتار نمی شوند و زمین گیر نمی گردند، برای شناخت ناسره ها و عرضه سره ها برگمارده، تا همیشه و همه گاه در بازار اندیشه در دسترس باشند و مردم بتوانند هرگاه اندیشه هایی که فراچنگ می آورند، به آنان عرضه کنند، عیار آنها را بسنجند، ناسره ها را بشناسند و دور اندازند و سره ها را بشناسند و در گنجینه ذهن خود برای عمل و ساختن امروز و فردای خود، جای دهند.

شهید مطهری در این باره می نویسد:

«انتقاد آن حضرت از خلفا غیر قابل انکار است و طرز انتقاد آن حضرت، آموزنده است. انتقادات علی (ع) از خلفا، احساساتی و متعصبانه نیست، تحلیلی و منطقی است و همین است که به انتقادات آن حضرت ارزش فراوان می دهد.»^{۱۰}

حضرت در انتقاد از خلیفگان، به نکته های ریز زندگی و لغزشهایی که در دوران رسول خدا داشته اند، به هیچ روی اشاره نکرده و از آنها سخن به میان نیاورده است و آن چه را بیان کرده و در آن باره به روشنگری پرداخته، برای کیان اسلام و جامعه اسلامی از آنها گریزی نبوده است.

علی (ع) دو انتقاد به خلیفه اول وارد می کند؛ آن هم اساسی و بنیادین. که اگر آن دو مورد را بیان نمی کرد و یا در گرداب انتقادات جزئی و ریز گم می شدند، این گونه که اکنون در تاریخ اسلام بازتاب یافته و اهل درک و فهم درمی یابند، سره از ناسره شناخته نمی شد. علی (ع) با نقد منطقی و خردمندانه خود، کاری کرد که اهل انصاف را درگیر ساخت و آنان را در تنگنای پرسشهای اساسی قرار داد و در

وجدانهای بیدار، شوری افکنند پایان ناپذیر. چه آنان که در آن عصر حضور داشتند و چه کسانی که سپسها به عرصه آمدند و در تاریخ درنگریستند.

ابن ابی الحدید، از قول یکی از بزرگان عصر خود، به نام ابن عالیه، نقل می‌کند که گفته است:

«در محضر اسماعیل بن علی حنبلی، امام حنابله عصر بودم که مسافری از کوفه به بغداد مراجعت کرده بود و اسماعیل از مسافرتش و از آن چه در کوفه دیده بود، از او می‌پرسید.

او، در ضمن نقل وقایع با تأسف زیاد، جریان انتقادهای شدید شیعه را در روز غدیر از خلفا اظهار می‌کرد.

فقیه حنبلی گفت: تقصیر آن مردم چیست؟ این در را خود علی (ع) باز کرد.

آن مرد گفت: پس تکلیف ما در این میان چیست؟ آیا این انتقادهای صحیح و درست بدانیم، یا نادرست؟ اگر

صحیح بدانیم یک طرف را باید رها کنیم و اگر نادرست بدانیم، طرف دیگر را اسماعیل، با شنیدن این پرسش از جا حرکت کرد و

مجلس را به هم زد. همین قدر گفت: این پرسشی است که خود من هم تاکنون پاسخی برای آن پیدا نکرده‌ام.»^{۱۱}

علی (ع) در انتقاد نخست خود به خلیفه اول می‌فرماید:

«أما والله لقد تقمصها فلان و أنه ليعلم ان محلی منها محل القطب

من الرحی.»^{۱۲}

هان! به خدا سوگند جامعه خلافت را در پوشید و می‌دانست

خلافت جز مرا نشاید، که آسیا سنگ، تنها، گرد استوانه به گردش درآید.

در انتقاد دوم به خلیفه دوم می‌گوید چرا با این که در شایستگی خود تردید داشت و از مردم می‌خواست استعفايش را بپذیرند، دیگری را به این مقام برگزید و به جای خود گمارد؟

«فيا عجباً بئنا هو يستقبلها في حياته اذ عقدها لاخر بعد وفاته.»

شگفتا کسی که در زندگی می‌خواست خلافت را واگذارد،

چون آجلش رسید، کوشید تا آن را به عقد دیگری درآورد.

اما در انتقاد از خلیفه دوم، افزون بر انتقاد مشترکی که از او و خلیفه اول دارد که در جمله: «لشد ما تشطراً ضرعياً» بازتاب یافته است، روی دو ویژگی روحی و اخلاقی او انگشت می‌گذارد، که سخت پرآسیب بوده‌اند و کار با او را دشوار می‌ساخته است:

۱. خشونت زیاد، به گونه‌ای که همراهان او از گفتن حقایق به او بیم

داشتند.

۲. شتابزدگی در رأی و عدول از آن و در نتیجه تناقض گویی او.

حضرت درباره‌ی خشن بودن او و آسیبهای آن می‌فرماید:

« فصيْرُها في حوزةِ خِشْياء، يغلظُ كلْمُها و يخنن مَسْها ...»

فصاحتها کراکب الصعوبة ان اُشنتق لها خرم و ان اسلس لها

تفحّم.»

ابوبکر زمام خلافت را در اختیار طبیعی خشن قرار داد که آسیب

رساندندش شدید و تعاس با او دشوار بود ...

آن که می‌خواست با او همکاری کند، مانند کسی بود که شتری

چموش و سرمست را سوار باشد، اگر مهارش را محکم بکشد

بینی اش را پاره می‌کند و اگر سست کند به پرتگاه سقوط کند.

و در باره‌ی شتابزدگی، بسیاری اشتباه و پوزش خواهیهای او می‌فرماید:

«و یكثر العثار فیها، والاعتذار منها»^{۱۲}

لغزشهایش و سپس پوزش خواهی اش از آن لغزشها فراوان بود. امام، از همه پیش تر خلیفه سوم را زیر پتک نقد خویش می گیرد و از رویه و روش ناعادلانه، تبعیض آمیز او سخن می گوید و ناهنجاریها و فسادهایی که او و پیرامونیان اش در جامعه اسلامی پدید آورده بودند، بویژه نقش خود آنان را در فتنه بزرگ قتل خلیفه در مسند خلافت، یک به یک برمی شمارد و جز، به جزء آن را بیان می کند و برای مردم زمان خود و زمانهای بعد ریشه قضایا را و کنه فتنه را می نمایاند و از چهره پرنیرنگ فتنه گران نقاب برمی دارد.

اینک آن چه که در نهج البلاغه از انتقادهای حضرت به خلیفه سوم بازتاب یافته یا رو در روی وی گفته شده، یا در غیاب او و یا پس از فوت او.

۱. فساد: دستگاه خلافت را فساد فرا گرفته بود. فساد به تمام ارکان آن راه یافته بود و حضرت نمی توانست در برابر این فساد گسترده، سکوت کند و از فسادهایی که روز به روز جامعه و حکومت اسلامی را از قرآن و سنت رسول خدا و هدفهای متعالی آن بزرگوار دور و دورتر می کرد، چشم پیرشد و از انتقاد خودداری کند؛ از این روی، برابر وظیفه اسلامی خود، با انتقادهای خیرخواهانه و مصلحانه خود، به روشنگری پرداخت و فسادهای حکومت را نمایاند و به عثمان گوشزد کرد و تلاش ورزید، خلیفه را از چنگ امویان بیگانه با سنت نبوی و تارهای عنکبوتی قبیله گری برهاند و به صراط حق رهنمون شود که هم مردم از ستم دستگاه خلافت برهند و هم خلیفه از کشته شدن به دست انقلابیون، ناراضیان و به تنگ آمدگان از ستم دستگاه خلافت، برهد و هم، خلیفه کُشی رسم روزگار نگردد. امام، اگر چه از بیثباتی انقلابیون در کشتن عثمان ناخرسند بود و در کشتن عثمان دستی نداشت، نه خود برای این کار پا پیش گذاشت و نه کسی را برانگیزاند، بلکه با تمام توان و با بهره گیری از تمام

نفوذ خود بهره گرفت، تا از کشتن خلیفه جلوگیری کند؛ اما موضع انقلابیون را تأیید می‌کرد، سخن آنان را حق می‌دانست و این که حکومت به رهبری عثمان آلوده است و فساد تمام زوایای آن را فرا گرفته است، با انقلابیون هم‌رأی بود.

همچنین در رویارویی ابوذر با عثمان، حق را به ابوذر می‌داد. ابوذر سرسختانه از عثمان انتقاد می‌کرد و در برابر ناعادالتهای، نابرابریهای دستگاه او، می‌ایستاد و سیره او را خلاف سیره رسول خدا می‌دانست. از این روی عثمان از انتقادهای او به هراس افتاد و بر دنیای خود بیمناک شد و حکم به تبعید او از مدینه به ریذه داد.

حضرت در هنگام بدرقه ابوذر سخنانی ایراد فرمود که هم حرکت انقلابی، انتقادی و شورآفرین وی را تأیید می‌کند و هم ناخرسندی خود را از عثمان و کارکرد او می‌فهماند و پرده از فساد حکومت او برمی‌دارد. ۱۳

۲. استبداد: حضرت از جمله انتقادهای و خرده‌گیریهایی که به عثمان داشت، به روش استبدادی بود که او به کار می‌بست. این انتقاد واقع‌گرایانه، که تاریخ نیز آن را به روشنی تأیید می‌کند، در خطبه ۳۰ نهج البلاغه بازتاب یافته است آن جا که حضرت می‌فرماید:

«استأثرَ فأساء الاثره...»

بی‌مشورت دیگران به کار پرداخت و کارها را تباه ساخت.

۳. بی‌ارادگی در اداره کشور و بست و گشاد کارها: از نهج البلاغه و فرازهایی از سخنان حضرت برمی‌آید که رود روی عثمان از او خرده گرفته و تباهی کارها را به او گوشزد کرده و از این که مهرش در دست دیگران است، سخت او را سرزنش می‌کند:

«فلا تكوننَّ لمرّوانَ سیّفةً یسوقُکَ حیثَ شاء بعدَ جلالِ السنِّ و

تَقَضَى العُمُرَ.» ۱۴



برای مروان همچون چاروایی به غارت گرفته مباش، که تو را به
هرجا خواست براند؛ آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته و
عمری که از تو گذشته.

۴. بدگمانی به نیکان و خیرخواهان: علی(ع) خیر عثمان را می‌خواست و
سخت تلاش می‌ورزید عثمان به راه خیر و صلاح گام بردارد، تا خرسندی
مردم را در پی داشته باشد و گزندگی به حکومت اسلامی نوپا نرسد. اندرزاها،
هشدار، انتقادهای و سرزنشهای آن حضرت در همین راستا بود. اما عثمان، با
نگاه دنیامدارانه به قضایا و تعصب قبیله‌ای، می‌پنداشت، علی(ع) در پی
قدرت است و نمی‌خواهد و بر آن آهنگ نیست که او بر سریر قدرت باشد و
کارها سامان مند پیش رود.

شهید مطهری در این باره می‌نویسد:

«علی مورد سوءظن عثمان بود. عثمان وجود علی را در مدینه
مخل و مضر به حال خود می‌دید.
علی، تکیه‌گاه و مایه امیدآینده انقلابیون به شمار می‌رفت،
خصوصاً که گاهی انقلابیون به نام علی شعار می‌دادند و رسماً
عزل عثمان و زمامداری علی را عنوان می‌کردند. لهذا عثمان،
مایل بود علی در مدینه نباشد تا چشم انقلابیون کم‌تر به او بیفتد
ولی از طرف دیگر بالعیان می‌دید خیرخواهانه میان او و
انقلابیون وساطت می‌کند و وجودش مایه آرامش است. از این
روی، از علی خواست از مدینه خارج شود و موقتاً به مزرعه
خود به «ینیع»، که در حدود ده فرسنگ یا بیش‌تر با مدینه فاصله
داشت، برود. اما طولی نکشید که از خلأ ناشی از نبود علی،
احساس ناراحتی کرد و پیغام داد که به مدینه برگردد.»

طبعاً وقتی که علی برگشت، شعارها به نامش داغ تر شد. بار دیگر از علی خواست مدینه را ترک کند.

ابن عباس پیغام عثمان را آورد که تقاضا کرده بود، بار دیگر مدینه را ترک کند و به سر مزرعه اش برود. «

خلیفه ای که نتواند خیرخواهان را از بدخواهان باز شناسد و با خیرخواه و مصلحت اندیشی چون علی (ع) این گونه رفتار کند و قرار و آرام را از او بگیرد و نگذارد او با تدبیرهایش فتنه را بخواباند؛ اما به بدخواهانی چون مروان تکیه کند و به آنان اعتماد ورزد، روشن است که چه آسیب بزرگی به امت اسلامی وارد می سازد.

علی (ع) با همه هشیاری و درک دقیق بازیهای پشت صحنه مروانیان، برای این که ثابت کند از ته دل خیرخواه اوست، به خواست او تن درمی دهد، تا آن جا که می بیند از نرمش و خیرخواهی او استفاده ناروا می برد و با او توهین آمیز برخورد می کند. از این روی در پاسخ ابن عباس می فرماید:

«پسر عباس! عثمان جز این نمی خواهد که حالت من، حالت شتر آبکش باشد که کارش این است در یک مسیر معین می برود و بر گردد. عثمان پیام فرستاد که از مدینه خارج شوم، سپس پیام داد که برگردم. اکنون بار دیگر تو را فرستاده که از مدینه خارج شوم. به خدا قسم آنقدر از عثمان دفاع کردم که می ترسم گنه کار باشم.» ۱۵

۵. شکم پرستی و حیف و میل بیت المال: علی در روزگار عثمان از فاصله طبقاتی در بین مسلمانان، سخت بی تاب شده بود و این پدیده می شود سرچشمه گرفته از پر خوری حاکم و حیف و میل بیت المال در سرتاسر قلمرو اسلامی به دست کسان و خویشاوندان او می دانست که بر کارها و گلوگاه ها

چیره شده بودند و راه را بر زندگی آبرومندانه دیگران سد کرده بودند. از این روی، برای آشکار کردن حلقومها و دستهای آلوده‌ای که بیت‌المال را می‌بلعیدند و به تاراج می‌بردند و فقر و مسکنت را برای مردم به جای می‌گذاشتند، به انتقاد شدید از خلیفه روی آورد و فرمود:

«... تا سر می به مقصد رسید. و همچون چارپا بتاخت و خود را در کشتزار مسلمانان انداخت و پیایی، دو پهلو را آکنده کرد و تهی ساخت. خویشاوندانش با او ایستادند و بیت‌المال را خوردند و بر باد دادند. چون شتر که مَهار بُرد، و گیاه بهاران چرد؛ چندان اسراف ورزیدند. که کار به دست و پایش پیچید و پر خوری به خواری و خواری به نگون ساری کشید.»^{۱۶۴}

امامان(ع) همین روش و رویه مولی را در نقد و انتقاد پی گرفتند و با نقد جریانهای فکری و انتقاد از حاکمان و کارکرد آنان در طول تاریخ حضور، هم اسلام ناب و سره را از ناسره باز شناساندند و هم روح خیزش و خیرخواهی و گستاخی را در امت اسلامی دمیدند و نگذاشتند اسلام جاهلی، با اسلام نبوی و علوی درآمیزد و اسلام نبوی به تمام از عرصه خارج گردد و نسلهای بعدی بپندارند اسلام، یعنی همان چیزی که حاکمان ستم به آن آویخته‌اند و در پرتو آن توده‌ها را رام خویش می‌سازند.

این حرکت، که به اسلام ناب توجه می‌داد و از اسلام ناسره و اموی و عباسی، پرهیز می‌داد، شیعه نام گرفت و شیعه، جریان بزرگی را با نقدها و انتقادهای بجای، ناب و خیرخواهانه خود شکل داد که تا به امروز پرچم آن افزاشته مانده است و شکر خدا همچنان ره می‌پوید.

ناب‌اندیشانی، هر یک در زمان و مکان خود، جریانهای ناسره فکری و سیاسی جامعه اسلامی را به بوتۀ نقد گذارده و به پیروی از ائمه اطهار

نگذارده اند جریانهای فکری ناسره با جریان اصیل، ناب و سره اسلامی-شیعی با هم درآمیزند و نسل پس از نسل، از زلال آن محروم بمانند.

نقد امامان از اندیشه های انحرافی، در گوهر گفته های آنان در کتابهای روایی بازتاب یافته است. نقد اندیشه رأی و قیاس از سوی امام صادق و دیگر امامان(ع) از این نمونه است.^{۱۷}

علم این سیره نیک و سبک درخور و شایسته در شاگردان آن امامان همام هم، افرشته بود و نقد و انتقاد، از برنامه های مهم و راهبردی فکری و علمی آنان به شمار می آمد. هشام بن حکم، شاگرد نامور حضرت امام صادق(ع) در کارهای علمی خود از چنین سیاستی پیروی می کرد. از همین روست که در برابر اندیشه های انحرافی حساس بود و خیلی زود از خود بازتاب نشان می داد و به نقد آنها می پرداخت. از باب نمونه، وقتی می شنود عمرو بن عبید معتزلی، در باب امامت، در مجلس درس خود در بصره، بحثهایی را ارائه می دهد که خلاف مبانی است و ناسازگار با واقعیت تاریخی. روی همین احساس مسؤلیت، از کوفه به بصره می رود و در مجلس درس وی شرکت می جوید و به نقد آرای وی می پردازد.^{۱۸}

به طور کلی اجتهاد که در مکتب اهل بیت جایگاه والایی دارد و از سوی امامان براساس کتاب و سنت پی ریخته شده، بر پایه نقد اندیشه و استدلالهای دیگران پویایی خود را حفظ می کند. از آن جا که حدیث، از پایه های اساسی اجتهاد و از منابع اصلی احکام در کنار قرآن و عقل قرار دارد، عنوان ناقد در دانش حدیث، به گروهی گفته می شود که نقدگر حدیث و به حفظ آن همت می ورزند. به خاطر آشنایی و شناختی که به حدیث دارند، سره از ناسره آن را باز می شناسند، به آنان نقاد الحدیث می گویند.^{۱۹}

این که فن نقد در شیعه رشد کرد و شکوفان شد و در دانشهای گوناگون

جلوه گر گردید، در پرتو تلاشهای فراوان ائمه در نقد اندیشه های باطل و خرافاتی بود و مهم شمردن کار نقد و سرسری نگذشتن از کنار روایتهای ناسازگار با قرآن و روایان دروغ گو و خرافه پراکن.

این روش و سبک در همه عرصه های فکری، علمی و فرهنگی کارایی دارد و به پیشرفت و دامن گستری دانش کمک شایانی می کند. از این روی شیعه در هر برهه و زمانی که این اصل بلند و شکوه آفرین را در عرصه دانش و سیاست حفظ کرده و از آن پاس داشته خوش بالیده و زیبا درخشیده است. این که در شیعه دانش تفسیر، فقه، اصول، حدیث شناسی، کلام و فلسفه چنین زیبا شکر فغان گردیده، بالیده و عرصه های نور را گشوده اند، از آن روی بوده که نقد در این مکتب جایگاه والایی داشته و دارد.

پیروان مکتب اهل بیت با الگوگیری از ائمه اطهار و تجربه اندوزی از ۲۷۳ تاریخ عصمت به رشد فکری بس والا رسیدند و در بین خود عالمان بزرگی را پروریدند که با هر اندیشه ای نقدگرانه برخورد می کردند و این میراث گرانقدر در روزگار ما نیز، در ذهن و فکر شماری شخصیتها و بزرگ مردان دانش و اندیشه، بازتاب یافته است. شهید مطهری از این ناب اندیشان است، با ذهن و فکری نقادانه و تیز و باز شناسانده سره از ناسره.

ایشان در این حوزه، در درازای زندگی علمی و فکری خود، چنان تلاش کرده و در عرصه های گوناگون جولان داده، که اندیشه اش، اندیشه معیار شده است. معیار سره از ناسره شناسی.

اکنون در این مقال، که فراروی دارید، در پی آنیم که ببینیم شهید مطهری، چه معیارهایی را در نقد پی افکنده است و از نگاه ایشان نقد معیار چیست و باید چه مرحله هایی را پیمود، تا به نقد معیار رسید و آن را در بدنه جریان فکری، فرهنگی، علمی و سیاسی جامعه سریان داد.

نقیبی به آثار شهید و درنگ روی درون مایه های اندیشه وی، با نقد اصلاح گرانه ای رو به رو می شویم. تقدیری که آهنگ اصلاح اندیشه ها را دارد و هیچ غباری از کینه و به زمین افکندن رقیب، به ساحت سینه اش راه نیافته است.

هدف شهید از نقد، اصلاح اندیشه ها و جلوگیری از فروافتادن فرمیختگان به چاه ویل کژاندیشی است. وی، با توان علمی که داشت به نقد اندیشه ها می پرداخت؛ کاری که از هر کس ساخته نیست. این وادی، وادی پرخطر و لغزشی است. با آشنایی غیر دقیق و غیر فنی با معارف اسلامی، نمی توان به نقد اندیشه ها پرداخت که این، بنیاد نقد را سست می کند.

استاد، چون دارای هندسه فکری ویژه ای بود، ذهن منطقی و فکر بالنده و پویا داشت و آشنای به فن مجادله، توانست از دانش خود در نقد و شناسایی و شناساندن اندیشه های سره از ناسره بر همگنان پیشی بگیرد و گامهای بلندی در این عرصه بردارد.

در نقد، از عوام زدگی پرهیز داشت و دامن نقد ناب خود را با عوام فریبی نمی آلود.

این که فن نقد در شیعه رشد کرد و شکوفان شد و در دانشهای گوناگون جلوه گر گردید، در پرتو تلاشهای فراوان ائمه در نقد اندیشه های باطل و خرافی بود و مهم شمردن کار نقد و سرسری نگذشتن از کنار روایتهای ناسازگار با قرآن و روایان دروغ گو و خرافه پراکن.

این روش و سبک در همه عرصه های فکری، علمی و فرهنگی کارایی دارد و به پیشرفت و دامن گستری دانش کمک شایانی می کند. از این روی شیعه در هر برهه و زمانی که این اصل بلند و شکوه آفرین را در عرصه دانش و سیاست حفظ کرده و از آن پامی داشته خوش بالیده و زیبا درخشیده است.

سطح سخن را به مناسبت مجلسی که در آن به ارائه دیدگاه‌های خود می‌پرداخت، گاه، ناگزیر پایین می‌آورد، اما عوامانه اش نمی‌کرد. در گوناگون آثار خود، به شبهه‌هایی که به گزاره‌ها و مسائل کلامی، فقهی و تاریخی اسلام وارد می‌شد، عالمانه، منطقی و فنی نقد می‌کرد و نمی‌گذاشت شبهه‌ها عرصه را بر او و جامعه علمی و دینی که خاستگاه‌اش بود، تنگ کنند. نمونه کامل این سخن بلند امام صادق بود:

«العالم بزمانه لا نهجم علیه اللوابس»^{۲۰}

شبهه‌ها به آگاه به زمان هجوم نمی‌برند.

و ناقد م شهید از آن چه گفتیم، زوایای نقد تا اندازه‌ای در کلام شهید روشن شد و دریافتیم که ناقد چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد، تا بتواند در این میدان به پیروزی‌هایی دست یابد.

در حوزه نقد تلاش می‌ورزد معارف اسلامی را از اندیشه‌های نادرست و ناروا، کژ و ناخالص، بپیراید و نگذارد آن چه از اسلام نیست، با اسلام درآمیزد.

او، به‌گزین است. صرّاف اندیشه است. همان‌گونه که کار صرّافان بازشناسی دینار ناب از غیر ناب است، کار او در بازار اندیشه‌ها بازشناسی روا از نارواست.

نقد، بیان قوتها و ضعفها: در نگاه استاد، معنای واقعی نقد:

«روشن کردن نقاط قوت و نقاط ضعف و نشان دادن چهره

واقعی یک نوشته، یک شخصیت است.»^{۲۱}

وی برابر همین باور مشی کرد و آثار خود را پدید آورد و به این نکته پای‌بند بود که در یک نوشته و یا سخن و بحث علمی، نباید همیشه زشتیها را

دید و به رُخ کشید، بلکه زیبایی آن را نیز باید نمایاند. از باب نمونه، در کتاب انسان کامل، در گام نخست، به بیان و شرح دیدگاه مکتبهای گوناگون درباره انسان کامل می پردازد، آن گاه به دور از هرگونه پیش داوری، شتاب آلودگی و غرض ورزی کار اصلی خود را، که همانا نمایان و بیان ناسازگاریهای آموزه های آنها با روح، روان و خرد و جایگاه انسان باشد، می آغازد.

در این نقد و بررسی، چندین مکتب را به بوته بررسی می نهد و قوتها و توانیهای آنها را بیان می کند، سپس، دقیق و کالبدشکافانه، کاستیها و زیانهای پاره ای از آنها را برای روح و روان انسان می نمایاند.

در مثل، در شرح و نقد مکتب عشق، پس از بیان نقطه قوتهای آن، عالمانه پرده از ضعف آن برمی دارد که عبارت باشد از: پست انگاری عقل، درون گرایی مطلق و نفس کشی.

روش ملامتیان را نیز، از آن جا که ناسازگار با عزت نفس است، رد می کند. ۲۲

۱. بازشناس سخن درست از نادرست: *به نظر ایشان، نقدگری و سره از ناسره شناسی کاری است بس ظریف و باید کسی به این میدان گام بگذارد که به درستی بتواند سخن درست را از نادرست باز بشناسد و حق را در میان انبوهی از ناحقها و نادرستیا باز شناسد و بشناساند:*

«[ناقد] این قدر تشخیص داشته باشد که بگوید از این سخن، این قسم اش درست و این قسم اش نادرست.

این، همان مطلبی است که در روایات از آن تعبیر به نقد و انتقاد شده است.

کلمه انتقاد که می‌گویند: انتقد الدرهم، یا انتقد الکلام. یعنی:

اظهار عیوبه و محاسنه.

مثل این که سکه‌ای را که به محک می‌زنند، مقدار طلای خالص

و به اصطلاح عیارش را به دست می‌آورند. کلامی را نقد

کردن، معنایش این است که خوبیهای آن کلام را از بدیهای آن

جدا کنیم. ۲۳

ناقد در روایت قدسی، بنا به نقل شیخ حرّ عاملی، به خداوند گفته شده و

جزو وصایای خداوند به حضرت موسی (ع) است:

«أخلص العمل فان الناقد بصیر.»

کردار خود خالص کن که نقدکننده بیناست.

یعنی خداوند، کردار ناب و بی‌غش را از کردار غش‌دار و غیر خالص، با

بصیرت، باز می‌شناسد و در برابر، در پیشگاه و آستان او جای فرییکاری

نیست.

شهید در ادامه بحث یاد شده درباره ویژگی ناقد می‌نویسد:

«ما احادیث خیلی زیاد و عجیبی در این زمینه داریم. یکی

روایتی است که از حضرت مسیح نقل شده است که فرمود:

خذ الحق من اهل الباطل ولا تأخذ الباطل من اهل الحق در این جا

ظاهر آ توجه به این است که شما، به گوینده سخن توجه نداشته

باشید، سخن شناس باشید، تکیه‌تان روی گوینده سخن نباشد.

ای بسا حق که از اهل باطل می‌شنوید، پس آن را بگیرید و ای

بسا باطل که از اهل حق می‌شنوید، پس آن را نگیرید. شاهد

سر این جمله آخر است که فرمود: کونوا نقاد الکلام. صرفاً

سخن باشید. ۲۴

کلمه انتقاد که می‌گویند: انتقد الدرهم، یا انتقد الکلام. یعنی: اظهار عیوبه و محاسنه.

مثل این که سکه‌ای را که به محک می‌زنند، مقدار طلای خالص و به اصطلاح عیارش را به دست می‌آورند. کلامی را نقد کردن، معنایش این است که خوبیهای آن کلام را از بدیهای آن جدا کنیم.^{۲۳}

ناقد در روایت قدسی، بنا به نقلِ شیخ حرّ عاملی، به خداوند گفته شده و جزو وصایای خداوند به حضرت موسی (ع) است:

«أخلص العمل فان الناقد بصير.»

کردار خود خالص کن که نقدکننده بی‌ناست.

یعنی خداوند، کردار ناب و بی‌غش را از کردار غش‌دار و غیر خالص، با بصیرت، باز می‌شناسد و در برابر، در پیشگاه و آستان او جای فرییکاری نیست.

شهید در ادامه بحث یاد شده دربارهٔ ویژگی ناقد می‌نویسد:

«ما احادیث خیلی زیاد و عجیبی در این زمینه داریم. یکی روایتی است که از حضرت مسیح نقل شده است که فرمود:

خذ الحق من اهل الباطل ولا تأخذ الباطل من اهل الحق در این جا ظاهراً توجه به این است که شما، به گوینده سخن توجه نداشته باشید، سخن شناس باشید، تکیه تان روی گوینده سخن نباشد.

ای بسا حق که از اهل باطل می‌شنوید، پس آن را بگیرید و ای بسا باطل که از اهل حق می‌شنوید، پس آن را نگیرید. شاهد م سر این جمله آخر است که فرمود: کونوا نقاد الکلام. صرفاً سخن باشید.^{۲۴}

امام حسین (ع) در این باب سخن زیبایی دارد:

« من دلائل علامات القبول: الجلوس إلى اهل العقول و من علامات أسباب الجهل الممارسة لغير اهل الكفر و من دلائل العالم انتقاده لحديث وعلمه بحقائق فنون النظر. »^{۲۵}

از نشانه های خوش نامی و نیک بختی، همنشینی با خردمندان است و از نشانه های اسباب نادانی، مجادله با غیر اهل کفر [مسلمانان] است. و از نشانه های دانا، نقادی و بررسی اوست بر حدیث خود و دانش او به حقایق فنون رأی و نظر.

۲. اصلاح گرانه: ناقد، در نگاه شهید، می باید به آهنگ اصلاح و درمان درد و نجات بیمار از گرداب درد، گام در راه نقد بگذارد و پدیده اجتماعی، سیاسی و یا جریان فکری غلطی را درمان کند.

ناقد آگاه و بصیر، از سر احساس مسئولیت، برای به هنجار کشیدن ناهنجاریها به پا می خیزد؛ از این روی، باید نقد او را پاس داشت و کاستیهایی را که او در سازمان و دستگاهی دیده و یا در جریان فکری رصد کرده جدی گرفت و کمر به از میان برداشتن آنها بست.

شهید، از عالمان و روحانیانی که از انتقاد می پرهیزند و از این رسالت بزرگ دوری می گزینند، انتقاد می کند و می گوید چطور از انتقادی که اصلاح و رفع عیب است و درمان بیماری پرهیز می کنید:

« اینها نمی دانند انتقاد، اصلاح و رفع عیب است. اگر از عیوب دستگاهی انتقاد نشود، امید اصلاح در آن نیست. و اگر اصلاح شد، مانند پیکر بیماری که بیماری اش معالجه نشود. آن بیماری آن پیکر را از پا در خواهد آورد. »^{۲۶}

این بینش، استاد را به وادیه های گوناگون نقد کشید. او افزون بر نقد

جریانهای فکری و نقد ادبها و مستها و عاداتهای خرافاتی، به نقد روحانیت و سازمان روحانیت نیز پرداخت. چون به خوبی می دانست که اگر به این سازمان، با این رسالت بزرگ، آسیب وارد آید و آگاهان برای اصلاح به نقد آسیبها نپردازند و اندیشه ها و پندارهای آسیب زار را از ساحت اندیشه سازمان روحانیت، با نقد آگاهانه، عالمانه، دقیق و همه سویه، نزدایند، سازمان روحانیت در تار و پود آسیبها گرفتار خواهد آمد و از نقش آفرینی در عرصه های گوناگون فکری و اجتماعی باز خواهد ماند.

۳. منطقی: ناقد می باید در دایره منطقی و به دور از هیجانها و احساسهای زودگذر و تعصبات کور، دوستیها و دشمنیها، حرکت کند. اگر حرکت ناقد در هر نقد و انتقاد اجتماعی، سیاسی و فکری بر مدار منطقی باشد، نقد و انتقاد او، خوشایند و ثمرده خواهد بود.

نقد منطقی، نقدی واقع گرایانه است و از یک نواختی و از آلودگی به سبب و لعن به دور. ناقدی که بر این مدار می پوید، نقدش یک نواخت و آکنده به یک سلسله ناسزاها و لعنها نخواهد بود، بلکه هر جریان فکری و مکتبی را برابر کاستیهایی که در آن می بیند و با پژوهش و کندوکاو به آنها رسیده، به بوته نقد می گذارد. یک حکم برای همه جریانهای فکری نمی دهد. یک حکم برای همه کسانی که جریان خلافی را علم کرده اند، صادر نمی کند و همه آنان را با یک چوب نمی راند و هرکسی را با ویژگیهایی که دارد و در این ویرانی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و فکری نقش داشته، به زیر تیغ انتقاد می کشد. نقد منطقی، نقد تعصب آمیز و از روی وابستگی قبیله ای، صنفی و گروهی نیست. ناقد منطقی، حق مدار و واقع گراست. اگر کاستی از جریان فکری، اجتماع و گروهی ببیند، چه به آن جریان فکری آن اجتماع و گروه، وابسته

باشد، چه نباشد، کاستی کار را می بیند و به نقد آن می پردازد.

شهید مطهری درباره این گونه نقد می نویسد:

«انتقاد اگر از روی احساسات و طغیان ناراحتیها باشد، یک

شکل دارد و اگر منطقی و براساس قضاوت صحیح در واقعیات

باشد، شکلی دیگر.

انتقادهای احساساتی، معمولاً درباره همه افراد، یک نواخت

است، زیرا یک سلسله ناسزاهای، طعنه‌هاست که نثار می شود.

سب و لعن، ضابطی ندارد

اما انتقادهای منطقی مبتنی بر خصوصیات روحی و اخلاقی و

متکی بر نقطه‌های خاص تاریخی زندگی افراد مورد انتقاد

می باشد. چنین انتقادی، طبعاً نمی تواند در مورد همه افراد

یک سان و به‌خشنامه وار باشد. در همین جاست که ارزش درجه

واقع بینی انتقادکننده، روشن می گردد.^{۲۷}

شهید مطهری، خود، در سراسر آثاری که پدید آورد، این سبک و روش

را رها نکرد و از مدار منطق خارج نشد و وابستگی به صنف و گروهی او را از

نقد جریانهای فکری در آن صنف و سستیها، بی تدبیرها، بی برنامه‌گیهای

گردانندگان آن باز نداشت.

۴. استقبال از نقد: ناقد باید از روحیه بالایی برخوردار باشد، از نقد

نهراسد و زمینه‌های نقد را در جامعه‌ها و محفلهای فکری و علمی فراهم آورد

و نقد از خود و اندیشه‌های خود را شجاعانه بپذیرد، تا جامعه و فردا فرد مردم،

با نقد و انتقاد انس بگیرند، به گونه‌ای که اگر عالمی روشن اندیش، یک سری

سستها و عادت‌ها را نقد کرد، از روی جهل به رویارویی برنخیزند.

حضرت رسول، چون خود ناقد بود ر از نقد و انتقاد بهره‌های فراوان در راه اصلاح کارها و سامان دادن به جامعه برده بود، تلاش می‌ورزید فرهنگ نقدپذیری و استقبال از نقد را در بین یاران خود رواج دهد. روشن است که این مهم، هنگامی جامه عمل می‌پوشد و به حقیقت می‌پیوندد که رسول خدا از خود شروع کند و از انتقاد، رنجیده خاطر نشود و از ناقد با چهره گشاده استقبال کند:

«او گاهی با اعتراضات برخی یاران مواجه می‌شد، اما بدون آن که درشتی کند، نظرشان را به آن چه خود تصمیم گرفته بود، جلب و موافق می‌کرد.»^{۲۸}

یا حضرت امیر(ع) با آن دانش گسترده و شناخت دردها و درمانها و آشنایی با بیماریهای اجتماعی و فردی، در خطبه‌ای زیبا و باشکوه، که از حق رالی بر رعیت و از حق رعیت بر والی سخن می‌گوید، خطاب به رعیت می‌فرماید:

«فَلَا تَكْفُرُوا عَن مَّقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَ لِقَائِي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أَخْطِئَ وَلَا أَنْ ذَلِكُ مِنْ فَعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلِكُ بِهِ مِنِّي»^{۲۹}

پس، از گفتن حق، یا رأی زدن در عدالت، باز مایستید، که من، نه برتر از آنم که خطا کنم و نه در کار خویش از خطا ایمنم، مگر که خدا مراد در کار نفس کفایت کند که از من بر آن تواناتر است.

استاد شهید، با الگوگیری از سیره نبوی و علوی، از نقد استقبال می‌کند و آن را نیاز ضروری جامعه برمی‌شمارد.

استقبال از نقد و انتقاد و برانگیزاندن اهل فکر و نظر به رو آوری به این

مهم، ریزگی است که از مکتب استاد خود امام خمینی آموخته بود. مکتبی که نقد رکن بنیادین آن شناخته می شد.

امام خمینی با نقدهای ناب، عالمانه، دقیق و سنجیده خود به آرای فقیهان و اصولیان بزرگ، به درس شکوه ویژه می بخشید و درس را از یک نواختی و حالت عادی و معمولی به درمی آورد و از شاگردان خود نیز انتظار داشت، از رکود به درآیند و نپندارند که در مجلس و عظ و خطابه نشسته اند، و اعظ اندرز می دهد و وعظ می کند و آنان گوش فرامی دهند. از این روی درگاه ارائه دیدگاه های نو و نقدهای جدی به فقیهان بزرگ و اصولیان صاحب رأی، اگر می دید شاگردان، نقدی به دیدگاه های او نمی زنند و نظری ارائه نمی دهند، می گفت:

«این جا مجلس درس و بحث است، نه مجلس وعظ و خطابه.»^{۳۰}

استاد مطهری در این مکتب رشد کرده بود. از این روی، وقتی به مکتب فکری علی (ع) و سیره آن بزرگوار نظر می افکند، چیزی که پیش از هر چیز او را به سوی خود می کشد، روحیه بزرگ و والای حضرت در شنیدن انتقاد و نقد دیگران است:

«خودش با آن که امام است و قدرتهای مادی و معنوی را در

اختیار دارد، به مردم پر و بال می دهد، آنها را بر انتقاد و

اعتراض تشجیع می کند.»^{۳۱}

شهید، چون اهل نقد شنیدن و نقد زدن است و اسلام را در رویارویی با هرگونه نقد و شبهه توانا می بیند و اندوخته ها و دانستیها و پژوهشهای دینی خود را هم کافی برای هرگونه میدان داری می داند، هراسی از نقد و انتقاد ندارد. چون به خوبی باور دارد اگر سخن از چشمه های اصلی سرچشمه بگیرد و با وحی در پیوند باشد، سخن روشن و رخشان است، با باطلی، یا

مهم، ویژگی است که از مکتب استاد خود امام خمینی آموخته بود. مکتبی که نقد رکن بنیادین آن شناخته می‌شد.

امام خمینی با نقدهای ناب، عالمانه، دقیق و سنجیده خود به آرای فقیهان و اصولیان بزرگ، به درس شکوه ویژه می‌بخشید و درس را از یک نواختی و حالت عادی و معمولی به درمی‌آورد و از شاگردان خود نیز انتظار داشت، از رکود به درآیند و نپندارند که در مجلس وعظ و خطابه نشسته‌اند، واعظ اندرز می‌دهد و وعظ می‌کند و آنان گوش فرامی‌دهند. از این روی درگاه ارائه دیدگاه‌های نو و نقدهای جدی به فقیهان بزرگ و اصولیان صاحب رأی، اگر می‌دید شاگردان، تقدی به دیدگاه‌های او نمی‌زنند و نظری ارائه نمی‌دهند، می‌گفت:

«این جا مجلس درس و بحث است، نه مجلس وعظ و خطابه.»^{۳۱۰}

استاد مطهری در این مکتب رشد کرده بود. از این روی، وقتی به مکتب فکری علی (ع) و سیره آن بزرگوار نظر می‌افکند، چیزی که پیش از هر چیز او را به سوی خود می‌کشید، روحیه بزرگ و والای حضرت در شنیدن انتقاد و نقد دیگران است:

«خودش با آن که امام است و قدرتهای مادی و معنوی را در

اختیار دارد، به مردم پر و بال می‌دهد، آنها را بر انتقاد و

اعتراض تشجیع می‌کند.»^{۳۱۱}

شهید، چون اهل نقد شنیدن و نقد زدن است و اسلام را در رویارویی با هرگونه نقد و شبهه توانا می‌بیند و اندوخته‌ها و دانستیها و پژوهشهای دینی خود را هم کافی برای هرگونه میدان‌داری می‌داند، هراسی از نقد و انتقاد ندارد. چون به خوبی باور دارد اگر سخن از چشمه‌های اصلی سرچشمه بگیرد و با وحی در پیوند باشد، سخن روشن و رخشان است، با باطلی، یا

سخن سستی در نیامیخته که ناقدی بخواهد سره را از ناسره جدا کند. آن چه در این عرصه پدید می آید شبهه است که به خوبی برای او روشن است که در برابر آموزه های بلند اسلامی تاب ایستادگی ندارد.

شهید، چون از روحیه بالا و سینه گشاده و توان ستایش برانگیز در رویارویی با هرگونه نقد و شبهه برخوردار است و نقد و انتقاد و پاسخ گویی از آن کار مفید، بنیادین و رشددهنده به اندیشه های دینی می داند، از نقد کردن و کسانی که شبهه هایی را مطرح و به آنها پاسخ می گویند و ذهن نقاد، پرسش گر و پاسخ گو دارند، به گرمی استقبال می کند و از آنان به نیکی یاد می کند.

از این روی فخر رازی را شجاع می داند و او را می ستاید که با طرح شبهه های گوناگون و پاسخ به آنها، اندیشه های نوی را در حوزه اسلامی به بار نشانده و عرضه داشته است.^{۳۲} شهید نمی نشست تا این شبهه ها و نقد و انتقادها، بر سر حوزه اسلامی آوار شوند و در جامعه علمی شیعه، ریشه بدوانند، آن گاه به پاسخ گویی برخیزد و ردای نقدگری بپوشد، بلکه پی گیرانه به سراغ شبهه ها و نقدها می رفت، تا پیش از آن که آلودگی به بار بیاورند، از حرکت و رخنه گیری در جامعه و ذهن و فکر مردم باز بمانند.

مقاله پیامبر امّی استاد، در نقد مقاله دکتر عبداللطیف، اهل حیدرآباد و رئیس انستیتوی مطالعات فرهنگی، سامان یافته است.

دکتر عبداللطیف، در مقاله ای که به کفرانسی ارائه می دهد، مدعی می شود رسول خدا(ص) پیش از برانگیخته شدن به پیامبری، می خوانده و می نوشته است!

شهید در پیامبر امّی به شبهه وی پاسخ می دهد و ادعای وی را به بوته نقد می گذارد و گامی روشن در آگاهاندن اهل تاریخ برمی دارد.^{۳۳}

یکی از اساتید مارکسیست، در دوره ای که استاد در دانشکده الهیات

تدریس می‌کرد، در دانشگاه و بیرون از دانشگاه، اندیشه‌های ماتریالیستی و چپ‌گرایانه خود را می‌پراکند و جوانان خام و ناآشنای به اندیشه‌های ناب اسلامی را از دامن اسلام جدا می‌کرد و اندیشه‌های خام و غیر راه‌گشا و مرداب‌گون مارکسیسم را به ذهن آنان فرو می‌کرد.

استاد شهید در برابر این موج، افزون بر آثاری که پدید می‌آورد و به گونه بنیادین به رویارویی با اندیشه‌های مادی و کمونیستی می‌پرداخت، تلاش می‌ورزید مناظره‌های علمی با شبیه‌پراکتان، بویژه این استاد که در دانشکده الهیات تدریس می‌کرد و به دفاع از کمونیست کمر بسته بود، برقرار کند. از این روی از رئیس دانشکده الهیات می‌خواهد که زمینه یک مناظره علمی و بحث تلویزیونی با آریان پور را آماده سازد.^{۳۴}

وی، نقد اندیشه‌های دکتر شریعتی را برای پیشبرد اندیشه در حوزه اسلامی لازم می‌دانست و روی اهمیت آن تأکید می‌ورزید و در زمان اعلام نیاز و ضرورت به چنین نقدی از آثار دکتر شریعتی، برای نقد از آثار خود نیز اعلام آمادگی می‌کند:

«به طور قطع، نقد علمی و بی‌غرضانه از کتابها و اندیشه‌های

دکتر، فکر نسل امروز را جلو می‌برد و سبب باز شدن اندیشه‌ها

می‌گردد.

بعضی نوشته‌اند: مگر شما اشتباه نمی‌کنید؟

جواب این است: چرا.

اگر نوشته‌های ما هم ارزش انتقاد دارد و افرادی هم هستند که

وقت و صلاحیت انتقاد دارند، انتقاد کنند، نه تنها نخواهیم

رنجید، ممنون هم خواهیم شد.^{۳۵}

شهید، در این ادعای خود صادق بود و این را می‌شود از آثاری که پدید

آورده، به خوبی فهمید. در گاه نقد تفسیر مادی گروه فرقان از قرآن، فروتنانه از اهل فکر و رأی می خواهد: اگر در نقد و در فهم سخن این گروه، راه اشتباه پوییده، به وی یادآوری کنند:

«من در این جا از همه سروران و فضلا و دانشمندان با حُسنِ نیت این کشور دعوت می کنم که در آن چه من اکنون می گویم با دیده دقت و بی طرفی بنگرند و اگر واقعاً احساس می کنند که من اشتباه می کنم، به من تذکر دهند و منطقاً اشتباه مرا به من ثابت کنند. من خدا را گواه می گیرم که حاضر م صریحاً به اشتباه خود اعتراف کنم. ۳۶۰»

۵. حسن نیت و حسن تشخیص: نقدگر اندیشه ها و کارکردها، در گام نخست باید هدفی که از نقد دارد، پاک و بی آرایش باشد و از هرگونه کینه توزی، غرض ورزی به دور. تنها و تنها برای اصلاح اندیشه و فکری پا به عرصه نقد بگذارد و دغدغه ارائه بیانی دقیق و نرازمند از عقیده و باور خود را داشته باشد. هدف از میان برداشتن رقیب، طرح خود و غرضهای آلوده به دنیا نباشد که این، نه تنها کمکی به رخشانی و غبارزدایی از اندیشه زلال و ناب نمی کند، که آن را کور می سازد و چنین نقدی اگر عالمانه و دقیق هم باشد، کم بُرد و کم اثر است و آن گونه که باید و شاید خرافه و بدفهمی و کژاندیشی را از پیرامون اندیشه ناب و ساحت آن دور نمی کند و کاستیها را نمی نمایاند و در دل و ذهن خواننده جا باز نمی کند.

حسن نیت، زمینه را برای دقت کردن و اندیشیدن آماده می سازد و خواننده اطمینان می یابد که آن چه را می خواند و رأی غرضها و هدفهای شخصی و گروهی است.

در حوزه معارف دینی، نقدهایی در ذهن و دل کسان جای باز کرده و اثرگذار بوده اند که از سینه های بی کینه و زلال سرچشمه گرفته اند. راز ماندگاری نقدهای معصومان و امامان و پرورش یافتگان مکتب اهل بیت، در بی غرضی و زلالی آنهاست.

افزون بر حسن نیت، شرطهای دیگری هم لازم است. چون همین که هدف مقدس بود و به دور از کینه و غرض، دلیل نمی شود که انسان به نقد اندیشه ای پردازد. نقدگر باید اهل فن باشد و آشنای به دقیقه های فکری و زوایای اندیشه ای را که می خواهد به بوتۀ نقد بگذارد، به درستی بداند و از آنها آگاهی داشته باشد و بداند کجای اندیشه ای نارساست و با معیارها نمی خواند و تراز مند نیست و کجای آن درست و برابر معیارهاست. روشن است اگر چنین آشنایی نداشته باشد و زیباییها و نازیباییهای اندیشه ای را به خوبی نداند و نازیباییها و نادرستیهای را که در قالب بس زیبا و پرکشش بیان می شوند باز نشناسد و از پیامدهای چنین اندیشه ای در روح و روان جامعه و ذهن و فکر اهل اندیشه، غافل بماند و ناآگاه باشد و در نقد آنها را نشانه نرود، نقد جاهلانه و ابلهانه خواهد بود و بسیار زیان آور. چه بسا این گونه نقدها، از خود اندیشه باطل و نادرست، ویران گرتتر باشد چون وقتی نقدی احمقانه شد و مورد سخره اهل نظر، اصل اندیشه باطل جا باز می کند و دامن می گستراند. از این روست که شهید مطهری می نویسد:

«انتقادکننده، دو شرط باید داشته باشد: یکی آن که حسن نیت داشته باشد؛ یعنی غرض شخصی نداشته باشد، مقصودش اصلاح باشد، نه این که مقصودش لجن مال کردن و لگدمال کردن طرف باشد.»

دیگر آن که حسن تشخیص داشته باشد؛ یعنی اهل درک و

تشخیص باشد. انتقادهای جاهلانه و احمقانه، بسیار زیان آور است.

انتقاد اگر بر مبنای حسن نیت و حسن تشخیص باشد، موجب حرکت و اصلاح است.^{۳۷}

اندیشه با نقد زلال، بی غش، بی آرایش، و به دور از غرض و دشمنی به بار می‌نشیند و دامن می‌گستراند و می‌بالد و جامعه‌ای در پرتو خود رخشان و شکوفان می‌سازد.

و درك دقیق نقدگر، وقتی با نیک‌بینی و هدف مقدس و پاک او هماهنگ شود، نقد حرکت‌آفرین خواهد بود و اصلاح و بالندگی اندیشه را به ارمغان خواهد آورد. استاد شهید از این دو ویژگی برخوردار بود. نقدهای عالمانه او را، این دو خصلت، ماندگار ساختند. اما این که در نقد و کالبدشکافی اثری و نمایاندن کاستیهای آن، نیت و هدف مقدسی داشت، نمونه‌های بسیاری می‌توان از آثار او بیرون کشید و عرضه کرد.

برای نمونه در کتاب وحی و نبوت، در نقد کسانی که تنها معجزه پیامبر اسلام (ص) را قرآن دانسته‌اند، فرازی از کتاب اسلام شناسی دکتر شریعتی نقل می‌کند و در پایان بحث، با توجه به آخرین نوشته وی می‌نویسد:

«از این نویسنده محترم، در جزء آخرین آثارش، مقاله‌ای تحت عنوان: «قرآن و کامپیوتر» در رساله «فَلَقْ» نشریه دانشجویان دانشگاه ادبیات تهران منتشر شد که می‌توان آن را تصحیح نقطه نظر او در مسأله اعجاز و نشانه‌ای از تکامل تدریجی فکر او تلقی کرد.^{۳۸}»

اما بازشناسی و درك این موضوع که چه اندیشه و چه اثری بایسته است که نقد شود، چون اثر ویران‌گری دارد و ممکن است در این برهه زمانی، به

سببها و انگیزه‌هایی، فکرها و ذهنها را به کژراهه بکشاند، کاری است بس دشوار و دقیق و شهید در این فن، خبره بود.

شهید مطهری با آگاهی به زمان و اندیشه‌ها و اثرگذاری آنها، در جست و جوی اندیشه‌ای برمی‌خاست که اگر دامن می‌گستراند، تباهی می‌آفرید.

اندیشه‌های درخور نقد، بسیار بودند؛ اما شهید گزینش می‌کرد. اندیشه‌ای را برای نقد برمی‌گزید که ویران‌گری و رهزنی‌اش بیش‌تر بود. یا از خامه‌ی کسی تراوش کرده بود که در بین گروهی از گروه‌های فکری جامعه، جایگاه و نفوذ کلمه داشت و اگر سخن او نقد نمی‌شد، بسیاری آن را درست و اسلامی می‌انگاشتند و به تقلید از وی، در این جا و آن جا و در آثار خود می‌پراکتند.

یا در برهه‌ای، سخن و جستار نادرست نشر یافته بود که به کار بیگانگان و اسلام‌ستیزان می‌آمد و از سوی جریانهای وابسته به بیگانه، مورد بهره‌داری تبلیغاتی علیه ارزشهای متعالی اسلامی قرار می‌گرفت. اگر به نقد آن همت گماشته نمی‌شد، ارزشهای والای اسلامی بی‌دفاع می‌ماند و آن سخن و جستار سست و واهی اثر ویران‌گرانه خود را می‌گذارد. استاد جریان‌شناسی می‌کرد و اندیشه‌هایی را که جریان‌ی وابسته و یا دین‌ستیز می‌پروراند و در بین نسل جوان و خام می‌پراکتد، ردگیری می‌کرد و بیانهای گوناگون و از زوایای چند، به نقد آنها می‌پرداخت.

استاد، در نقد اندیشه، از ارائه کار سست پرهیز داشت و در هر عرصه و دانشی که برای نقد وارد می‌شد، آگاهانه گام می‌گذاشت. آگاهانه می‌نوشت و می‌گفت.

اگر سخن سستی در حوزه کلام می‌دید و به نقد آن برمی‌خاست،

متکلمانه سخن می‌گفت و در چهارچوب همان دانش به نقد آن می‌پرداخت. یا اگر سخن غیر اصولی در حوزه فلسفه می‌دید و به نقد آن برمی‌خاست، فیلسوفانه سخن می‌گفت و در همان دایره‌ای حرکت می‌کرد که صاحب اندیشه باطل به جولان پرداخته بود.

یا اگر در حوزه تاریخ و بررسی تاریخی کسی سخن غیر واقعی ارائه داده بود، یا تحریف کرده بود، مورخانه و با آگاهی‌های تاریخی بسیار وارد میدان می‌شد و با واقعیت‌های روشن تاریخی، دست دروغ‌گویان را رو می‌کرد و نقاب از چهره تحریف‌گران برمی‌داشت.

استاد، سخن ارسطو آویزه گوش قرار داده بود:

«اگر بابد فیلسوفی کرد، باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی

کرد، باز هم باید فیلسوفی کرد.»

در شرح این جمله می‌نویسد:

«مقصود ارسطو این است که فلسفه، یا درست است و باید آن را

تأیید کرد و یا غلط است و باید آن را طرد کرد. اگر درست و

قابل تأیید است، باید فیلسوف شد و با نوعی فیلسوفی‌گری،

فلسفه را تأیید کرد و اگر هم غلط است و طردشدنی باز باید

فیلسوف شد و فلسفه را آموخت و با نوعی فیلسوفی‌گری،

فلسفه را طرد کرد.

پس به هر حال باید فلسفه را آموخت و ضمناً باید دانست که هر

نوع انکار فلسفه، خود نوعی فلسفه است.»^{۳۹}

مراد استاد این است که: هر سخن و جستاری را اگر بنامت نقد کنیم،

باید با آن آشنا باشیم. یعنی با فن و دانشی که از آن سرچشمه گرفته است. اگر

سخن تاریخی، کلامی، فلسفی و... را می‌خواهیم نقد کنیم، آشنایی با آن

دانش و فن ضروری است و بدون آشنایی، یا آشنایی سطحی، وارد شدن در معرکه نقد، حرکتی است نابخردانه. استاد، چون خود در نقد اندیشه‌ها از معیارهای دقیق پیروی می‌کرد و اگر از تمام زوایای اندیشه و سخنی آگاه نمی‌بود، به نقد آن نمی‌پرداخت، از دیگران نیز انتظار داشت برای ردّ دانشهای اسلامی، و رودررو شدن با معارف اسلامی، با دانشهای اسلامی آشنا شوند و از دریای معارف ناب آگاهی به دست آورند و آن‌گاه به نقد بپردازند.

حتی از آنان می‌خواهد اگر بنا دارید دانشهای اسلامی را تأیید کنید نیز، باید با آشنای کامل به آن دانشها باشد:

«اما می‌گویم اگر فقه ما را، فلسفه ما را، عرفان و سیر و سلوک ما را، اخلاق و فلسفه زندگی و فلسفه تعلیم و تربیت ما را، تفسیر ما را، حدیث ما را، ادبیات ما را، حقوق ما را باید قبول کرد و پذیرفت، باید فقیه شد، یا فیلسوف شد، یا عارف و سالک شد و یا... و اگر هم باید نفی کرد و طرد نمود باز هم باید آنها را آموخت و فهمید و هضم کرد و آن‌گاه به رد و طرد و نفی آنها پرداخت. این صحیح نیست که یک فرد غیر اواد که اگر یک کتاب فقه، یا فلسفه به دستش بدهند نمی‌داند از راست بگیرد، یا از چپ، پیشنهاد رد و طرد بدهد.»^{۲۰}

۶. دریافت از منبع اصلی: بسیار پیش می‌آید که در نقل سخن نویسنده، صاحب نظر و عالمی اشتباه رخ می‌دهد و دیدگاهی وارونه جلوه داده می‌شود، یا در آن دست برده می‌شود و یا ترجمه نادرستی ارائه می‌گردد. از این روی، نقدکننده باید تلاش ورزد به منبع اصلی دست یابد و یا از راه

اطمینان بخشی، به سخن و جستاری که می‌خواهد نقد کند برسد. افزون بر اشتباه در نقل، گاه، کسانی از روی غرض و هدف‌های سیاسی و ... دیدگاهی را به کسی نسبت می‌دهند.

شهید مطهری در نقد و بررسی دیدگاه‌ها، همیشه دغدغه دستیابی به منبع اصلی را داشت و نگران بود که مبادا آن چه را به بوتۀ نقد می‌گذارد، از نویسنده‌ای که از او نام می‌برد، نباشد، به او بسته باشند و یا در ترجمه اشتباهی رخ داده باشد و ... از این روی تلاش می‌ورزید به اثر اصلی و یا منبع درخور اطمینان دست یابد.

از باب نمونه، شهید به سخن ر دیدگاه اقبال، بسیار استناد می‌جوید و گاه هم به نقد دیدگاهی از دیدگاه‌های او می‌پردازد. در نقد دیدگاه‌های او به آثاری که ترجمه شده بود و در دسترس بود، بسنده نمی‌کرد. در مثل در نقد دیدگاه وی دربارهٔ مذهب‌های ساختگی در حجاز و ایران، به آن چه در «احیای تفکر دینی» بازتاب یافته بسنده نمی‌کند و به متن عربی آن ارجاع می‌دهد.^{۲۱} یا در نقد مارکسیسم، نوشته‌های دکتر تقی ارانی، برجسته‌ترین نظریه پرداز این مکتب را در ایران، متن قرار می‌دهد:

«ما در پاورقیها [ی روش رئالیسم] آن‌جا که آراء و عقاید مادین را تقریر می‌کنیم، بیش‌تر به نوشته‌های دکتر ارانی استناد می‌کنیم.

دکتر ارانی به اعتراف خود پیروان مکتب دیالکتیک، از بهترین دانشمندان این مکتب ماتریالیسم دیالکتیک از بهترین دانشمندان این مکتب است. در سرمقاله شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۲۷ مجله مردم (نشریهٔ تئوریک حزب توده ایران) می‌نویسد:

«ارانی از لحاظ وسعتِ معلومات و جامعیت علمی بی‌نظیر است.»

دکتر ارانی، علاوه بر مقالاتی که در مجله دنیا منتشر کرده و بعد از مرگش طرفدارانش به صورت جزوه های مستقل، بارها چاپ و انتشار داده اند. مثل جزوه ماتریالیسم دیالکتیک و جزوه: عرفان و اصول مادی و غیر اینها. کتابهای مستقل نیز تألیف کرده است که شاید مهم تر از همه پسیکولوژی است. با آن که تقریباً پانزده سال از مرگ دکتر ارانی می گذرد، هنوز طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک در ایران نتوانسته اند بهتر از او بنویسند.

دکتر ارانی در اثر آشنایی به زبان و ادبیات فارسی و آشنایی فی الجمله به زبان عربی، ماتریالیسم دیالکتیک را سر و صورتی بهتر از آن چه مارکس و انگلس و لنین و غیرهم داده بودند، داده است و از این جهت، کتابهای فلسفی وی بر کتابهای فلسفی پیشینیانش برتری دارد.

به این مناسبت است که با وجود بسیاری از تألیفات و ترجمه ها در این زمینه، ما بیش تر گفتار دکتر ارانی را سند قرار دادیم.^{۴۲} استاد شهامت رو در رویی با اندیشه های ناسازگار با اندیشه ها و معارف اسلامی و دینی را داشت و با امانتداری کامل و بدون هیچ دخل و تصرف، اصل عبارت یکی از سران فکری و برجسته ترین نظریه پردازان مکتب و گروه مخالف را بیان می کرد و آن گاه به نقد آن می پرداخت.

از آن دسته نقدگران نبود که خود می کشند و خود تعزیه می خوانند. اگر اندیشه کسی را به بوته نقد می گذاشت تلاش می ورزید با دقت تمام سخن او را از منبع اصلی و مورد اعتماد بیاورد، آن هم بدون فزود و کاست، دست بردن و وارونه کردن، خراب کردن و بد جلوه دادن. حتی اندیشه ای را که

برای نقد مطرح می‌کند، اگر شرح لازم داشته باشد، شرح می‌دهد. ناسره‌ای و نادرستی اندیشه‌ای را پس از روشنگری و بیان زوایای آن می‌نمایاند. از این روی از شیوه مارکسیستها در نقد اندیشه‌های اسلامی انتقاد می‌کند. زیرا آنان، اندیشه‌های اسلامی را از منابع اصلی نمی‌گرفتند، بلکه آثار و منابعی را عکس می‌کردند که آکنده از خرافه‌ها، سخنان سست و بی‌پایه و طرد شده از سوی اهل فکر، صاحب نظران و عالمان اسلامی بودند. و با اندیشه‌ای را واژگونه و نابخردانه جلوه می‌دادند و آن‌گاه به نقد آن می‌پرداختند. از این‌که با اندیشه‌های ناب اسلامی، که در منابع اصلی آمده و بازتاب یافته بود، رودر رو شوند و آنها را به درستی مطرح کنند و سپس به نقد آنها پردازند، به شدت گریزان بودند؛ زیرا از آگاهی نسل جوان از حقیقت مطلب، و اهمه داشتند:

«راستی چرا مادین، بالاخص طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک،

شهامت رو به رو شدن و مواجهه مستقیم را ندارند؟

چرا حاضر نیستند سخن طرف را درست نقل کنند و انتقاد

نمایند؟ چرا به مصداق «خود می‌کشی و خود تعزیه می‌خوانی»

اول تحریف می‌کنند و آن‌گاه به نقد می‌پردازند؟

چرا به خود و مسلک خود اعتماد ندارند؟»^{۲۳}

۷. توجه به پیشینه: نقدگر اندیشه‌ها، بویژه اگر به دفاع از حکمها،

قانونها و آیینهای اسلامی، به نقد اندیشه‌ها می‌پردازد، برای نمایاندن

زیباییهای قانونها، حکمها و گزاره‌های اسلامی، بهترین، زیباترین و

پر جلوه‌ترین راه، بیان پیشینه تاریخی گزاره‌هاست و این‌که با طلوع اسلام،

در ادبها، سنتها، پیمانهای زناشویی، چگونگی پوشش زنان، روابط زن و

نقد منطقی، نقدی واقع‌گرایانه است و از یک نواختی و از آلودگی به سب و لعن به دور. ناقدی که بر این مدار می‌پوید، تقدش یک نواخت و آکنده به یک سلسله نامسزها و لعنها نخواهد بود، بلکه هر جریان فکری و مکتبی را برابر کاستیهایی که در آن می‌بیند و با پژوهش و کندوکاو به آنها رسیده، به بوته نقد می‌گذارد.

مرد، منزلت زنان، دادوستدها، بده‌بستانها، نظام برده‌داری پیوندهای اجتماعی و ... چه دگرگونی‌هایی پدید آمد و اسلام، با چه آیینها، قانونها و احکامی به رویارویی برخاست و شاق و توان فرسا و خلاف فطرت بودن آنها را نمایاند و چه آیینها و قانونها و احکامی را وضع کرد و برای عمل به انسانها ارائه داد.

□ آن که به اسلام خرده می‌گیرد: چرا اسلام به الغای برده‌داری برنخواست و با برده‌داری که در بین مسلمانان رواج داشت و با خرید و فروش غلامان و کنیزکان و بیگاری آنان در خانه‌ها، درنیفتاد، اگر با پیشینه تاریخی برده‌داری در بین ملتها و عربان و مقررات سخت و توان فرسایی که درباره آنان به کار بسته می‌شد، آشنا می‌بود و آن‌گاه روی آیینها، قانونها و کارکرد اسلام درباره بردگان درنگ می‌کرد، درمی‌یافت چه دگرگونی ژرفی در نظام غیر انسانی برده‌داری با طلوع و دامن‌گستری اسلام پدید آمده است و چگونه اسلام با یک برنامه دقیق راهبردی، نظام برده‌داری را از حالت توحش و غیر انسانی، به گونه انسانی درآورده، و کم‌کم آن را برچیده است.

□ یا در مسأله حجاب، آنان که خرده می‌گیرند: حجاب حکم دشوار، شاق و غیر انسانی است و زنان را به حبس می‌کشد و آنان را از نقش آفرینی در اجتماع

باز می‌دارد، اگر تاریخ و پیشینهٔ حجاب را می‌دانستند و از رفتاری که با زنان در بین اعراب و ملتها و سرزمینهای دور و نزدیک می‌شد، آگاهی می‌داشتند، پی می‌بردند اسلام با آموزه‌های روشن خود و قانون حجاب و گستراندن آن در بین عربیان و مردم دیگر سرزمینها، چه خدمت بزرگی به زنان و جامعه انسانی کرده است. چگونگی زنان جاهلیت را از بی‌بندوباری، بی‌منزلی و بی‌حرمتی رهانیده و زنان دیگر ملیتها، قومیتها، ادیان و سرزمینها را از آیینها و قانونهای دشوار و توانفرسای زندگی در پس پرده، پرده‌نشینی حقارت‌آمیز، باز داشتن از هرگونه معاشرت و ... رهایی بخشید.

شهید مطهری، در برابر نقدگران و خرده‌گیران به حجاب اسلامی، در گام نخست، آنان را به پیشینهٔ تاریخی حجاب توجه می‌دهد و آیینهای سخت و دست و پاگیری که در قلمروهای گوناگون حکمفرما بوده است، از زبان تاریخ‌نگاران و آگاهان به تاریخ ملتها، می‌نمایاند و آن‌گاه به احکام آسان، خردپسند و هماهنگ با فطرت و واقعیتهای زندگی، که اسلام برای زنان و جامعه انسانی به ارمغان آورده، رهنمون می‌شود.

روی همین معیار، که همانا آگاهی از پیشینهٔ تاریخی کارساز است و از فرو افتادن در داوریه‌های خام، پیش‌گیری می‌کند و به استدلالها ارزش می‌دهد و جایگاه احکام و قانونها و آیینهای اسلامی را به درستی و زیبایی می‌نمایاند، استاد شهید در پاسخ به ناقد کتاب *مسألهٔ حجاب*، که نقل پیشینهٔ تاریخی را بی‌ارزش می‌پندارد، می‌نویسد:

«عدم توجه به جریانات تاریخی، از ارزش استدلالهای بعدی می‌کاهد و قضاوتها ناشی از بی‌خبری تلقی می‌شود. تاریخ، آن چنان هم بی‌اعتبار نیست. ۴۴»

□ یا در *مسألهٔ طلاق*، استاد شهید برای این که فطری و طبیعی بودن طلاق

را در اسلام بنمایاند و برای این که بهتر بتواند خرده گیران به طلاق اسلامی را مجاب کند، گزارشی از رویارویی مسیحیان با حکم غیر فطری و غیر طبیعی کلیسای کاتولیک ارائه می دهد:

«کلیسای کاتولیک طبق استنباط از گفته حضرت مسیح که هر کس زن خود را طلاق دهد، مثل این است که او را به زنا داده است، طلاق را به هیچ وجه اجازه نمی دهد.

ولی چون این قانون برخلاف طبیعت و فطرت بود و لازم بود از درجهای نامتناسب، تا آخر عمر به عنوان یک شکنجه روحی ادامه یابد، کشورهای مسیحی یکی پس از دیگری آن را نقض کردند.

پروستانها، علی الظاهر، طلاق را جایز شمردند. تنها در ایتالیا هنوز طلاق ممنوع است و مطابق نقل خبرنگار فیگارو، منقول در روزنامه اطلاعات ۲۹/۹/۴۴، ممنوعیت طلاق مشکل بزرگی برای مردم ایتالیا به وجود آورده است. ۴۵»

یا از طلاق در یونان و رم گزارش می دهد که مسیحیت با همه تلاشی که کرد نتوانست جلوی طلاق را بگیرد.

استاد با این بیان، اصل طلاق را امر فطری و طبیعی جلوه گر می سازد که اگر برداشته شود و ممنوع گردد، خانواده و اجتماع به شکنجه گاهی بزرگ دگر می شود. زیرا دوستی و محبت را نمی توان با قانون و زور نگه داشت. کار دل، اجبار بردار نیست. آئینها و مذهبها، مسلکها و جامعه هایی که خواسته اند از این امر طبیعی و فطری با قانون و زور جلوگیری کنند ناکام مانده اند.

□ یا در نقد روش حسی و تجربی که گروهی از نویسندگان مسلمان، پنداشته اند

راه شناخت خداوند، مطالعه در طبیعت و آفریده‌هاست، با استفاده از روش حسی، زیرکانه درمی‌یابد و اعلام می‌کند این همان حنبلی‌گری است که با فلسفه حسی غرب پیوند خورده است.

با میدان‌دار شدن فلسفه حسی در غرب و پیروزی روش حسی و تجربی در شناخت طبیعت بر روش قیاسی، این فکر پیدا شد که روش قیاسی و تعقلی، در هیچ‌جا اعتبار ندارد. الهیات به سبب خارج بودن از دسترس حس و تجربه، غیر درخور تحقیق اعلام شد و شماری آن را یک سره انکار کردند. این فکر در بین شماری از متفکران جهان اسلام راه یافت. این، به خاطر موجی بود که اهل حدیث پیش‌ترها در مخالفت با هرگونه تفکر و تعمق انگبخته بودند. ظاهرگرایی اهل حدیث، به حسی‌گرایی انجامید و این جریان، با پیروزیهای پیاپی حسی‌گرایان و چیرگی روش حسی در شناخت طبیعت بر روش قیاسی، شکل گرفت و یک نظریهٔ تلفیقی از این جریان بیرون تراوید:

«مبنی بر این‌که الهیات قابل تحقیق است. ولی در الهیات نیز، منحصرأ، لازم است از روش حسی و تجربی که برای شناخت طبیعت مورد استفاده قرار می‌گیرد، استفاده کرد.

این دسته مدعی شدند که از نظر قرآن، تنها راه شناخت خداوند مطالعه در طبیعت و مخلوقات، با استفاده از روش حسی است. و هر راهی، غیر از این راه، بیهوده است؛ زیرا قرآن، در سراسر آیات خود، در کمال صراحت، بشر را به مطالعه در مظاهر طبیعت که جز با روش حسی میسر نیست دعوت کرده است و کلید رمز مبدأ و معاد را همین نوع مطالعه دانسته

است. ۲۶۱

استاد پس از شناساندن نویسندگانی که این اندیشه را دنبال کرده و در آثار

خود بازتاب داده اند، مانند فرید وجدی در کتاب علی اطلال المذاهب المادی و سید ابوالحسن ندوی در کتاب ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین و سید قطب و محمد قطب، پیشینه آن را چنین می نمایند:

«نظر امثال فرید وجدی و ندوی، نوعی رجعت حنبلی گری است، ولی به صورت مدرن و امروزی و پیوند خورده با فلسفه حسی غربی»^{۴۷}

□ استاد در بحث اجتهاد در اسلام و شیعه، با کالبدشکافی و ارائه بحث دقیق، در نقد کسانی که پیدایش اجتهاد را در شیعه پس از ائمه پنداشته اند، به بحث از پیشینه اجتهاد در عصر رسول خدا و ائمه اطهار می پردازد. در کنگره شیخ طوسی، در نقد دیدگاه یکی از سخنرانان، به نام چارلز آدامس، که گفته بود:

«اجتهاد در شیعه بعد از عصر ائمه پیدا شده است و علت این که شیعه دیرتر از اهل سنت به کار اجتهاد پرداخت این بود که در عصر ائمه از اجتهاد بی نیاز بود.»
می گوید:

«این تصور به ادله ای باطل است: اولاً این تصور که در عصر ائمه باب علم مفتوح بود و نیازی به اجتهاد و فتوا نبود، غلط است. ائمه، معمولاً در مدینه بودند و تنها برای شیعیانی که در مدینه می زیستند این امکان بود که حکم هر مسأله ای را مستقیماً از خود ائمه بپرسند؛ اما شیعیانی که در خراسان، یا جای دیگر می زیستند، کجا می توانستند هر مسأله مورد ابتلای فوری را از ائمه بپرسند؟ آنها ناچار از رویان حدیث و شاگردان ائمه، که مدتی از درس آنها استفاده کرده بودند و

احیاناً کتابهایی تألیف کرده بودند، می پرسیدند...
 ثانیاً، تاریخ شیعه و ائمه شیعه حکایت می کند که امامان، اکابر
 اصحاب خویش را که مدت‌ها شاگرد بودند و آشنا با اصول و
 مبادی فقه شیعه بودند، تشویق می کردند که بنشینند و فتوا
 بدهند...
 ثالثاً، یکی از اموری که ایجاب می کند اجتهاد را، جمع میان
 خاص و عام، مطلق و مقید، و حل تعارض اخبار و روایات
 است. و همه اینها در زمان ائمه برای روایان حدیث، وجود
 داشته است.

آنها می بایست با قوه اجتهاد، حل تعارض کنند و جمع روایات
 نمایند و احیاناً برخی را طرد نمایند. روایات معروف علاجیه،
 تنها برای زمانهای بعد از ائمه نبوده است. برای معاصران ائمه
 هم بوده است. رابعاً این که می گویند: علم اصول، که پایه
 اجتهاد است، در شیعه بعد از ائمه پیدا شده و قبلاً در انحصار
 اهل تسنن بود، غلط است.

علمای شیعه ثابت کرده اند که شاگردان ائمه، در عصر ائمه، در
 موضوعات اصولی تألیفات داشته اند. مرحوم سید حسن
 صدر، رضوان الله تعالی علیه، در کتاب تأسیس الشیعه لعلم
 الاسلام، این مطلب را بررسی و اثبات کرده است. ۲۸۱

□ یا در نقد دیدگاه انتقادی کسانی که بزرگ ترین علت انحطاط مسلمانان
 را باور به قضا و قدر ذکر کرده اند، پس از طرح چند پرسش و استدلال به آیات
 قرآن و اراده معنای روشن از قضا و قدر و بیان این نکته که قضا و قدر هیچ
 ناسازگاری با آزادی انسان ندارد و تأویل آیات اختیار از سوی جبریون و تأویل

آیات شریفه ای که دلالت می کنند بر حکومت و دخالت مرنوشت و این که هیچ رویدادی در جهان روی نمی دهد مگر به خواست و مشیت الهی، از سوی قدریون، معنی و وجهی ندارد و سخنی است باطل و به دور از ساحت قرآن؛ زیرا در ساحت تعارضی وجود ندارد که نیاز به تأویل این دو دسته از آیات باشد و ... نقیبی به تاریخ می زند و آثار شوم مسلک جبر را آن گونه که اشاعره گفته اند برمی شمارد و آن گاه ریشه و پیشینه تاریخی آن را می نمایاند و یادآور می شود: جبر را حکومتها، بویژه حکومت گران اموی پر و بال دادند و وارد حوزه اسلامی و معارف اسلامی و حتی شیعی کردند و در زمان عباسیان اشعریان که طرفدار جبر بودند، بر حوزه اسلامی چیره شدند و اثرشوم خود را گذاردند:

«تاریخ نشان می دهد که مسأله قضا و قدر در زمان بنی امیه، مستمسک قرص و محکمی برده برای سیاستمداران اموی. آنها جداً از مسلک جبر طرفداری می کردند و طرفداران اختیار و آزادی بشر را به عنوان مخالفت با یک عقیده دینی می کشتند، با به زندان می انداختند، تا آن جا که این جمله معروف شد:

«الجبر و التشبیه امویان و العدل والتوحید علویان»

قدیمی ترین کسانی که مسأله اختیار و آزادی بشر را در دوره اموی عنوان کردند و از عقیده آزادی و اختیار بشر حمایت کردند، مردی از اهل عراق به نام معبد جهنی و مرد دیگری از اهل شام، معروف به غیلان دمشقی بودند. این دو نفر به راستی و درستی و صدق و ایمان شناخته می شدند. معبد، به همراهی ابن اشعث خروج کرد و به دست حجاج کشته شد و غیلان نیز، پس از آن که حرفهایش به گوش بن عبدالملک رسید، به دستور

هشام، دستها و پاهایش را بریده، سپس او را به دار آویختند.

عباسیان هر چند سیاست شان با امویان مخالف بود و گروهی از آنها، بالاخص مأمون و معتصم، از معتزله، که یکی از عقایدشان آزادی و اختیار بشر بود، حمایت کردند؛ اما از زمان متوکل به بعد، ورق برگشت و از عقاید اشاعره که از آن جمله مسأله جبر است حمایت کردند و از آن به بعد، مذهب اشعری، مذهب رایج و عمومی جهان اسلام شد.^{۴۹}

□ استاد در باب جاوید بودن اخلاق بحثی را طرح می کند به این بیان:

«در باب اخلاق اگر کسی قائل به جاوید بودن بشود ممکن است بیان جاوید بودنش به این صورت باشد که؛ اخلاق را با آن چه که اصطلاحاً حقیقت می نامیم یکی بدانند. به این معنی که بگویند اخلاق خوب، رفتار خوب، به این معناست که این اخلاق و این رفتار در ذات خودش، متصف به یک صفتی است که آن صفت، حسن است؛ رفتار دیگری در ذات خودش متصف به یک صفتی است که آن صفت قبح است.»^{۵۰}

سپس در نقد و خدشه به این سخن، می نویسد:

«اما این مطلب را می توان مورد خدشه قرار داد. خود حکمای ما اگرچه این مطلب را بحث نکرده اند، ولی بنای کلام شان بر این است. می بینید که در منطق، استناد به حسن و قبح را از قبیل استناد به «مشهورات» می دانند که به درد جدل و خطابه می خورد و حتی به این نکته هم توجه شده است که این حسن و قبح ها نزد ملل و اقوام گوناگون مختلف است، لذا می گویند

«کقبیح ذبح الحيوانات عند اهل الهند» ولی بیش از این بحث نمی‌کنند و نمی‌گویند چرا حسن و قبح را ما از مبادی برهان نمی‌گیریم و توضیح نمی‌دهند که چرا با قضایای ریاضی فرق می‌کند و ملاک این فرق چیست؟ همین قدر می‌گویند: حسن و قبح از احکام عقل عملی است، ولی خوب، معلوم است که عقل عملی برای توسل به یک مقصود، این معانی را برای انسان می‌سازد. ۵۱»

و یادآور می‌شود: علامه طباطبایی بیش از دیگران این مقوله را به بوته بررسی نهاده است. استاد به روشنی یادآور می‌شود: بخشهایی از بحث ایشان مورد پذیرش ما نیست و این بحث با همه ژرفا و اساس و بنیادی که دارد کاستی دارد و آن این است:

«این یک مطلبی بوده که ایشان شخصاً به آن رسیده‌اند و بعد هم فکر کردند و در آن پیش رفتند، ولی آن را با همان قدمای خودمان مربوط نکردند که معلوم شود ریشه این حرف در کلمات امثال در مورد عقل عملی و عقل نظری چیست. اگر از حرفهای آنها شروع می‌کردند و بعد پیوند می‌دادند با حرف خودشان، بهتر بود. ۵۲»

□ یا در نقد پاره‌ای از تطییرها و فال بد زدن‌ها، به ریشه یابی می‌پردازد. از باب مثال، دربارهٔ برخورد با سید درگاه سفر که خراسانیها آن را شرم می‌پندارند و برخورد با کولی را درگاه سفر مبارک! می‌نویسد:

«[این مطلب را] به مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی، رضوان الله علیه، گفتم.

او، توجیهی کرد و علت تاریخی برایش ذکر کرد و آن را پسندیدم.

او گفت: دو چیز است که ریشه تاریخی اش برمی گردد به زمانی که شیعه در ایران فوق العاده در اقلیت بوده اند و سیدها را هر جا گیر می آوردند، زنده زنده لای جرز می گذاشتند...^{۵۲} یکی دیگر این که در دوره هایی که سادات را هر جا گیر می آوردند، نه فقط خود آن سید را از بین می بردند، بلکه اگر در خانه ای سیدی پیدا می کردند، دیگر آن خانه امنیت نداشت و تمام آن خانه و زندگی به باد می رفت. در آن دوره ها اگر سیدی به خانه ای می آمد این امر مساوی بود با این که آن خانمان از بین برود.

کم کم در ذهنها رسوخ یافت که اگر به این جا سیدی آمد [زندگی ما بر باد رفته است].

... کم کم مردم این نحوست، یعنی شومی ای را که از ناحیه دولتها متوجه خانواده ها بوده (خیلی عقاید این طور تحول پیدا می کند) به حساب خدا و عالم گذاشتند که اصلاً اوضاع عالم این جور اقتضا می کند که اگر سیدی پیدا شد، پشت سرش بدبختی بیچارگی بیاید. در صورتی که این، به اوضاع عالم و خدا ارتباط ندارد، امری بوده مربوط به دولتهای ظالم.^{۵۳}

□ یا در نقد کسانی که شبهه افکنده و پنداشته اند، پیامبر اسلام (ص) به جز قرآن معجزه دیگر نداشته است، پیش از آن که این سخن را به بوته نقد بگذارد، به ریشه یابی آن می پردازد و می نویسد:

«برخی از مستشرقین و کشیشان مسیحی به شکل اعتراض بر قرآن و بر پیامبر ما مسأله ای را طرح کرده اند که بعضی از نویسندگان اسلامی هم، نه به آن شکل، بلکه به شکل دیگری

مطرح نموده و کم و بیش مدعای آنها را قبول کرده اند و آن مسأله معجزات پیغمبر اسلام است. ۵۲

□ یا در نقد کسانی که پنداشته اند ایرانیان در دو قرن اول اسلام، ساکت بوده اند، ریشه این سخن را و این که از کجا سرچشمه گرفته، از قول ادوارد براون، چنین می نویسد:

«من کوشش می کنم در این کتابم [تاریخ ادبیات] خودم را از یک اشتباه بزرگ که بعضی از هموطنان ام مرتکب شده اند مصون بدارم.

آن اشتباه این است که بعضی از هموطنان من [که نظرش به سر جان ملکم است که کتاب تاریخ ایران را نوشته است] نام دو قرن اول اسلام برای ایران را، دو قرن سکوت گذاشته اند که بعد از دو قرن دولت طاهریان و بعد سامانیان و بعد صفاریان تشکیل شد. در این دو قرن، ایرانیها از خود حکومتی تشکیل نداده بودند و حکومت در دست عربها بود.

البته این که حکومت تشکیل نداده بودند، یعنی ایرانی، پادشاه، با خلیفه نبود و الا قدرتهایی به اندازه قدرت خلیفه تشکیل داده بودند، وزارت می کردند، به طوری که به اندازه خلیفه قدرت داشتند، مانند: برامکه، یا فضل ذوالریاستین. منظورشان این است که دو قرن اول اسلام، از نظر ایران، دو قرن سکوت و خاموشی بوده است، یعنی ایرانی، اسلام را به طوع و رغبت نپذیرفت، زور سیاسی بود که بر آنها تحمیل شده بود و تا وقتی که از خود پادشاهی نداشتند در سکوت و خاموشی به سر می بردند.

این حرف سر جان ملکم انگلیسی است این حرف را یک انگلیسی گفته است. بعد انگلیسی دیگر، فاضل تر، گفته است که این اشتباه است، ولی خود ایرانیها این حرف راها نمی کنند. ۵۵

□ یا در نقد دیدگاه شیخ مرتضی انصاری درباره قضایای حقیقیه، با بیان ریشه آن می نویسد:

«قضیه حقیقیه ای که علم اصول می شناسد، همان قضیه ای است که حاجی سبزواری می شناسد. چون اولین کسی که قضایای حقیقیه را در علم اصول آورده است، شیخ انصاری بوده است. و شیخ انصاری و حاجی سبزواری یک تلافی شش ماهه ای در مشهد داشته اند و شیخ در نزد حاجی، منطقی و فلسفه می خوانده، و حاجی هم نزد شیخ فقه و اصول می خوانده است. خیال می کنم قضیه حقیقیه را شیخ از حاجی یاد گرفته بوده است و لهذا طرز تعبیرش، همان طرز تعبیر حاجی سبزواری است. و به هر حال، همین اشتباه حاجی در فقه و اصول هم هست. ۵۶»

۸. احترام در نقد: نقد برای بالا بردن دانش در جامعه است و زدودن غبارهای جهل و رخشان جلوه دادن حقیقت و عقیده و مرام و اندیشه ناب. در این ساحت و عرصه، هرچه آرام تر و احترام آمیزتر سخن گفته شود و قلم و زبان به گونه احترام آمیز با صاحبان اندیشه، هر چند صاحبان اندیشه های بسیار واهی و سست و بی بنیاد و حتی زهر آگین، برخورد شود و به گونه منطقی نادرستیهای اندیشه ها آشکار شود، بدون این که با صاحب اندیشه ای برخورد

نادرست و به دور از ادب شود، بی گمان اندیشه درست، گوهر خویش را می نمایاند و حقیقت ناب آفتابی می گردد.

این سیره رسول خدا و اهل بیت و پیروان و عالمان راستین مکتب اهل بیت، بوده است و باید این پرچم مقدس در هر زمان و مکان، با همین ویژگی و نشان افراشته گردد و افراشته ماند.

هیچ کس و هیچ گروه، حق ندارد به نام دین و مکتب اهل بیت، به دور از ادب و خارج از چهارچوب نقد اندیشه و دیدگاه تاریخی، اعتقادی و ... با دیگری برخورد کند که این گونه برخورد، نه با منطق اسلام سازگاری دارد و نه با سیره خردمندان، منطقی، دقیق و احترام آمیز رسول خدا و امامان(ع).

استاد شهید که نقد اندیشه ها و بیان اندیشه ناب، سرلوحه کار و برنامه های او را تشکیل می دهد، در نقد اندیشه و فکری، کار به سابقه، پیشینه، گذشته و حال صاحب اندیشه از نظر سیاسی، اعتقادی و ... ندارد، آن چه برای استاد مهم است و باید به بوته نقد گذارده شود، اندیشه صاحب اندیشه است و این ویژگی استاد را می توان در گوناگون آثار و سیره عملی او دید.

استاد در خدمات متقابل اسلام و ایران، دیدگاه کسان بسیاری را به نقد می گذارد؛ اما احترام آمیز و بدون این که از دایره سخنی را که طرف طرح کرده، بیرون رود، پیشینه و حال کنونی طرف را رو کند.

این روش احترام آمیز استاد در نقد دیدگاه ها، جایگاه استاد را در بین اهل فکر و اندیشه بالا برد و سبب گردید اندیشه های منطقی و برهانی و ناب اش در ذهنها و دلها رسوخ کند.

استاد، هوچی گری و برخوردهای جنجالی و هیاهو گرانه را بازدارنده پیشرفت و دامن گستری دانش می داند و خود پیشقدم می شود تا به این بی حرمتی به ساحه اندیشه و صاحبان اندیشه، در عرصه ای که می تواند،



پایان دهد و الگویی بشود برای دیگران که فکر را با فکر پاسخ دهند و اگر توان دارند از رویارویی با صاحبان اندیشه، هراس و بیمی به دل راه ندهند و راه هرچی گری را پیش بگیرند. از این روی، در نامه‌ای به رئیس دانشکده الهیات تهران، در برابر برخوردهای غیر اصولی و ناشایست یکی از استادان مارکسیست و هوچی گر دانشکده با اسلام، دانشجویان مسلمان، استادان متعهد، از این که بارها پیشنهاد مناظره و گفت و گوی علمی با او را داده سخن می‌گوید و ابراز علاقه می‌کند مسائل فکری باید از راه بحث و گفت و گو حل شود. ۵۷

این پیشنهادها برای مناظره با استاد مارکسیست دانشکده، در حالی ارائه می‌شود که استاد شهید، ناتوانی علمی، پریشان‌گویی، بیماری روحی و روانی و ... استاد مورد نظر را می‌داند و آگاه است که دستهایی، از او بیرون کاغذی ساخته‌اند و گرنه در حد و اندازه‌ای نیست که استاد نامیده شود و صاحب اندیشه و فکر، و آن چه نوشته و ارائه کرده ترجمه و تألیف گونه‌ای است و ارزش علمی ندارد.

و استاد شهید همین برخورد احترام‌آمیز را در نقد ابراهیم مهدوی زنجانی دارد که لایحه‌ای در چهل ماده درباره حقوق خانواده ارائه داده بود و مجله زن روز با چاپ لایحه چهل ماده‌ای وی از خوانندگان خود خواسته بود که نظر خود را درباره این چهل ماده پیشنهادی اعلام کنند. ۵۸

استاد مطهری در تمام آثار خود و هر کجا به نقد داعیه‌داران می‌پردازد، با این که بین سطح فکری او با آنان بسیار فاصله است و جای هیچ‌گونه مقایسه‌ای نیست؛ این فاصله را در نظر نمی‌گیرد و فروتانه و با احترام به طرف مقابل، سخنان و دیدگاه‌هایی را که طرح کرده، به برته نقد می‌گذارد.

آقای واعظ زاده خراسانی درباره روش دقیق، سنجیده و احترام‌آمیز استاد

شهید را در نقد دیدگاه‌ها می‌نویسد:

«در هنگام انتقاد، احساسات و عواطف طرف مخالف را در نظر می‌گرفت. و احتیاط لازم را در کیفیت طرح مسائل اصلاحی و انتقادی رعایت می‌کرد. تا بیش از آن چه لازمه یک انتقاد سالم و سازنده است، با طرف خود برخورد پیدا نکند.»^{۵۹}

۹. انصاف در نقد: در معنای نقد اگر دقت شود، انصاف نهفته است.

نقد، یعنی زیباییها و زشتیها را دیدن و زشتیها را کنار گذاردن و زیباییها را گرفتن و به کار بستن و برابر معیار و شاقول دقیق، سخنی را به بوته نقد گذاردن. انصاف، پایه و رکن نقد است. نقد بدون انصاف، نه برافراشته می‌ماند و نه چشم‌نواز است و جاذبه‌ای می‌آفریند، بلکه می‌رماند و نمی‌تواند کسی را در کمند جاذبه خود قرار دهد.

اندیشه‌گران و نقدگران بزرگ، چون در نقد دیدگاه‌ها راه انصاف را پوییده و زشتیها و زیباییها را به درستی نمایانده‌اند، بی‌هیچ بی‌عدالتی و بیدادگری و بی‌معیاری، چنین کاخ اندیشه‌شان باقی مانده است.

استاد شهید، چون نگاه‌اش زلال بود و به هر اثری که می‌نگریست، عادلانه و دادگرانه‌ترین روش را برای بررسی و نقد آن پیش می‌گرفت، در عرصه فرهنگ و اندیشه چنین اثر گذارد و گروه‌گروه جوانان را به اسلام علاقه مند کرد و از دست رهنان اندیشه رهاند.

□ او، حتی وقتی اندیشه‌های یکی از دانشوران مورد علاقه و محبوب جوانان و دانشجویان را نقد می‌کند، چون عادلانه و از روی انصاف است، نه تنها جایگاه خود را در بین جوانان علاقه‌مند از دست نمی‌دهد که روز به روز در بین آنان جایگاه مهم‌تر و برتری می‌یابد.

اهل فکر، فرهیختگان، جوانان و دانشجویان، استاد را می‌شناسند و می‌دانند نقد او کارشناسانه و از روی دقت و انصاف تمام است، از این روی از نقد او استقبال می‌کنند و آن چه را از این و آن آموخته و در ذهن خود انباشته‌اند، با شاقول اندیشه ناب او می‌سنجند، تا مباد در بنای اندیشه‌شان کژی پدید آید. این جایگاه استاد، سبب گردید نقدهای او تنش پدید نیابد و دانشجویان و فرهیختگان را رودر روی هم قرار ندهد و استاد در فضای خوبی که با نقد منصفانه خود پدید آورده بود، گامهای روشنی در نمایاندن و جدا کردن سره از ناسره بردارد.

استاد در نقد آثار دکتر شریعتی از جمله کتاب اسلام شناسی نکته‌های درخور درنگی ارائه می‌دهد که برای هر اهل فکر و اندیشه و جویای حقیقت‌کارساز و راه‌گشاست و آنان را به درنگ وامی‌دارد و از التقاط و درهم‌آمیختگی فکری که ممکن است با مطالعه این اثر دچارش شوند، می‌رهاند.

می‌نویسد:

«اگر ما بخواهیم اسلام را بشناسیم، مانند هر مورد دیگر، باید محتوای اسلام را از کتاب و سنت قولی و عملی قطعی طرح کنیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. در این جزوه آن چه طرح نشده است، متون اصلی اسلام است.

ما نمی‌توانیم از پیش خود سخنی درباره توحید اسلام، معاد اسلام، انسان از نظر اسلام، جامعه از نظر اسلام بگوییم، بدون آن که متون اصلی اسلام را در این زمینه طرح کنیم.^{۶۰۴}

استاد در این فراز و فرازهای دیگری که در نقد اسلام شناسی ارائه می‌دهد، معیار و مبنا برای شناخت اسلام ارائه می‌دهد و اعلام می‌دارد: رساله یاد شده از این معیار روی گردان است که همانا توجه و به کار بستن متون اسلامی باشد.

این نکته چیزی نیست که به چشم نیاید و به ذهن نرسد. هرکس می تواند آن را ببیند و دریابد. استاد عین واقع را بیان کرده است. بیان کردن عین واقع، داد است، نه بیداد. یا می نویسد: این جزوه اسلام شناسی نیست، اسلام سرایی است، البته زیبا هم سروده شده است:

«به نظر من در این جزوه چیزی که نیست، اسلام شناسی؛
 حداکثر این است که بگوییم اسلام سرایی، یا اسلام شاعری
 است؛ یعنی اسلام موضوع و سوزه یک نوع شعر و تخیل، ولی
 به صورت نثر شده است و البته زیبا هم سروده شده است و
 پیش تر از سرسیالیسم و کمونیسم و ماتریالیسم تاریخی و
 اگزیستانسیالیسم مایه گرفته است.»^{۶۱}

کسی که با دقت کتاب اسلام شناسی را بخواند و نقد استاد و نگاه وی را، به خوبی درمی یابد، استاد منصفانه سخن گفته و آن چه در اثر آمده و بازتاب یافته، گزارش کرده و به نقد آن پرداخته، بدون کم و زیاد. یا درباره تعریفی که دکتر شریعتی از مکتب ارائه داده می نویسد:

«این تعریف، تعریف خوبی است و چون داخل گیومه است،
 نشانه این است که از دیگری است. و به هر حال، تعریف خوبی
 است. به طور کلی بحثی که در ص ۱۰ درباره مکتب شده
 است، بحث خوبی است، نقطه ضعف کمی دارد.»^{۶۲}

این گونه نگاه دادگرانه و از روی انصاف به اندیشه ها و آثار دیگران، مایه پیشرفت و دامن گستری دانش است و دانش را از رکود و ایستایی به درمی آورد و سبب می گردد جامعه به یک شادابی علمی دست یابد. یا در اعلامیه ای که از سوی استاد و مهندس مهدی بازرگان درباره آثار

دکتر شریعتی نشر یافته، آمده است:

«این جانبان، که علاوه بر آشنایی به آثار و نوشته‌های مشارالیه، با شخص او، فی الجمله، معاشرت داشتیم، معتقدیم نسبت‌هایی از قبیل سنی‌گری و وهابی‌گری به او بی‌اساس است و او در هیچ یک از مسائل اصولی اسلام، از توحید گرفته تا نبوت و معاد و عدل و امامت، گرایش غیر اسلامی نداشته است.

ولی نظر به این که تحصیلات عالی و فرهنگ او غربی بود و هنوز فرصت و مجال کافی نیافته بود در معارف اسلامی مطالعه وافی داشته باشد، تا آن جا که گاهی از مسلمات قرآن و سنت و معارف و فقه اسلامی بی‌خبر می‌ماند. هرچند با کوشش زیاد، به تدریج بر اطلاعات خود در این زمینه می‌افزود. در مسائل اسلامی (حتی در مسائل اصولی) دچار اشتباهات فراوان گردیده است که منکوت در برابر آنها، ناروا و نوعی کتمان حقیقت و مضمول سخن خداست. ۶۳»

این گونه برخورد، بی‌گمان و در نزد اهل خرد و انصاف، منصفانه است و اگر به انجام می‌رسید، با آثار گسترده‌ای که دکتر شریعتی داشت، دگرگونی بزرگی بود در حوزه اندیشه و فرهنگ و مایه شادابی علمی و راه یافتن بیش از پیش اندیشه‌های ناب اسلامی در بین جوانان جویای حقیقت.

استاد مطهری در رویارویی با هر اندیشور و صاحب نظریه‌ای، همین روش را پی می‌گیرد؛ یعنی از انصاف نمی‌گذرد، هم خوبیها را می‌بیند و هم کاستیها را و دلبخواهی و از روی هوی و هوس و سلیقه هم به داوری بر نمی‌خیزد. داوری او ترازمند است. وقتی داوری ترازمند شد، از مرز انصاف نخواهد گذشت.

□ در نقد اندیشه‌های محمد اقبال لاهوری، دست به روشنگری بزرگی می‌زند. اقبال را به درستی و روشنی می‌شناساند. اندیشه‌های او را دقیق می‌شکافد و برجستگیها و زیباییهای اندیشه او را می‌نمایاند و مزایای او را، یکی پس از دیگری برمی‌شمارد. از نقش او در احیای فکر دینی سخن می‌گوید و هویت بخشیدن به امت اسلامی و علاقه‌شایان به اهل بیت پیغمبر اسلام (ص) که در بین پارسی‌سرایان بی‌نظیر است. شهید پس از بیان برجستگیها و الایه‌های اقبال، دو کاستی مهم او را برای اهل فکر و جوانان دوستار اقبال این گونه بیان می‌کند:

۱. «با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا نیست. با این که به مفهوم غربی و واقعاً یک فیلسوف است، از فلسفه اسلامی چیز درستی نمی‌داند. اظهار نظرهای اقبال درباره‌ی براهین فلسفی اثبات واجب و درباره‌ی علم قبل‌الایجاد، که از مسائل مهم الهیات است و همچنین فلسفه او درباره‌ی ختم نبوت که به جای آن که ختم نبوت را اثبات کند، به ختم دیانت منتهی می‌شود که خلاف منظور و مدعای خود اقبال است.»^{۶۴}

۲. «نقص دیگر کار اقبال این است که برخلاف سید جمال به کشورهای اسلامی مسافرت نکرده و از نزدیک شاهد اوضاع جریانها و حرکتها و نهضتها نبوده است و از این رو در ارزیابیهای خود درباره‌ی برخی شخصیت‌های جهان اسلام و برخی حرکت‌های استعمار در جهان اسلام دچار اشتباهات فاحش شده است. اقبال در کتاب احیای فکر دینی در اسلام، نهضت وهابی‌گری را در حجاز، جنبش بهائیت را در ایران و قیام آتاتورک را در ترکیه، اصلاحی و اسلامی پنداشته، همچنانکه در اشعار خود برخی



دیکتاتورهای چکمه پوش کشورهای اسلامی را ستوده است. این خطاها بر اقبال مسلمان مصلح مخلص نابخشودنی است. ۶۵۲

□ شهید در نقد روحانیت شیعه و سنی، برجستگیها و کاستیهای هر دو نهاد را برمی شمارد. چنین نیست چون خود از روحانیت شیعه برخاسته به نقد آن پردازد و کاستیهای آن را نادیده انگارد و روحانیت سنی را به باد انتقاد بگیرد. ۶۶

□ استاد در نقد غرب، هم امتیاز و خوبیها را می بیند و هم کاستیها و زشتیها را. به هیچ روی چشم بسته و یک طرفه به نقد نمی پردازد و کاستیهای آن را نمی نمایاند، بلکه رویه خوب و موردپسند و جاذب غرب را نیز می بیند و بیان می کند. به گونه ای که ناقد کتاب مسأله حجاب، به استاد خرده می گیرد و استاد در پاسخ وی می نویسد:

«اروپاییها، ضرب المثل فضیلت نیستند. خود این کتاب و سایر آثار نویسنده اش، همیشه از آنها انتقاد کرده است، ولی ضرب المثل صراحت و نظم هستند و ما هم نباید به خاطر این که آنها را دشمن داریم، انکار کنیم: لایبجر منکم شأن قوم علی ان لاتعدلوا. از اخفاء و عدم اعتراف به فضیلت دشمن، برای ما فضیلتی درست نمی شود، برعکس [ذکر فضیلت آنها] موجب تنبّه و غیرت مسلمانان می شود. ۶۷»

آن چه را یادآور شدیم بخشی از سیره استاد در باب نقد بود و معیارها و ترازهایی که در آثار آن شهید نکته سنج و باریک اندیش بازتاب داشت و ارائه آنها می توانست راه گشای اهل تحقیق باشد و باب نقد را بگشاید و نویسندگان جوان را برانگیزد که سره از ناسره شناسی را سرلوحه برنامه خود قرار دهند و جامعه علمی را با نقدهای دقیق و سنجیده از لغزشها و انحرافها باز دارند.

بی نوشتها:

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱/ ۸۷، دار صادر، بیروت.
۲. خدمات متقابل اسلام و ایران، چاپ شده در مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۴/ ۲۸۸، صدرا.
۳. همان.
۴. همان/ ۲۸۹.
۵. کافی، ج ۸/ ۱۸۱، روایت ۲۰۳.
۶. نهج البلاغه، خطبه ۷۹، ترجمه سید جعفر شهیدی، آموزش انقلاب اسلامی.
۷. همان/ ۴۴۸، بخش تعلیقات.
۸. همان/ ۴۷۷.
۹. سیری در نهج البلاغه، مرتضی مطهری/ ۱۴۷، مرکز مطبوعاتی دارالتبلیغ اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
۱۰. همان/ ۱۵۶.
۱۱. همان/ ۱۵۷-۱۵۸.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳.
۱۳. همان، خطبه ۱۲۸.
۱۴. همان، خطبه ۱۶۴.
۱۵. سیری در نهج البلاغه/ ۱۷۳-۱۷۴.
۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۳.
۱۷. وسائل الشیعه، ج ۱۸/ ۲۳، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۸. اصول کافی، ج ۱/ ۱۶۹، دار صعب، بیروت.
۱۹. لغت نامه دهخدا، ج ۴/ ۶، ۲۲۲۲، به نقل از الانساب سمعانی، ج ۵/ ۴۴۸؛ رسائل سید مرتضی، ج ۱/ ۱۲۳۵ التیان، شیخ طوسی، ج ۳/ ۴۸.
۲۰. اصول کافی، ج ۱/ ۲۷.
۲۱. استاد مطهری و روشنفکران/ ۶۲، صدرا.



۲۲. انسان کامل، شهید مرتضی مطهری / ۱۸۶، صدرا.
۲۳. تعلیم و تربیت در اسلام، شهید مرتضی مطهری / ۲۳، صدرا.
۲۴. همان / ۲۲-۲۳.
۲۵. تحف العقول، حرانی، ترجمه علی اکبر غفاری / ۲۵۲، اسلامیة، تهران؛
رهاورد خرد- ترجمه تحف العقول، پرویز اتابکی / ۲۴۸، نشر فرزاد؛
بحار الانوار، ج ۱۱۹ / ۷۵.
۲۶. یادداشت‌های اسناد، ج ۲ / ۲۷۴، صدرا.
۲۷. سیری در نهج البلاغه / ۱۵۶.
۲۸. جهان بینی اسلامی، شهید مرتضی مطهری / ۲۴۲، صدرا.
۲۹. نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۱۶.
۳۰. سرگذشتهای ویژه از زندگی حضرت امام خمینی، ج ۲ / ۲۵، پیام آزادی، چاپ
نهم، ۱۳۶۹.
۳۱. حکمتها و اندرزها، شهید مرتضی مطهری / ۱۲۲، صدرا.
۳۲. مجموعه آثار، ج ۹ / ۳۲، ۲۹۸.
۳۳. همان، ج ۳ / ۲۲۳.
۳۴. نامه‌ها و ناگفته‌ها / ۱۹۲.
۳۵. استاد مطهری و روشنفکران / ۶۶.
۳۶. مجموعه آثار، ج ۱۱ / ۴۶۰.
۳۷. حکمتها و اندرزها / ۱۲۲. *تال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
۳۸. وحی و نبوت، شهید مرتضی مطهری، صدرا.
۳۹. استاد مطهری و روشنفکران / ۸۵.
۴۰. همان / ۸۶.
۴۱. همان / ۱۰۱.
۴۲. مجموعه آثار، ج ۶ / ۵۱-۵۲.
۴۳. همان، ج ۳ / ۵۲۳.

۴۴. پاسخهای استاد به نقدهایی بر کتاب مسأله حجاب/ ۹، صدرا. ۱۳۸۳
۴۵. یادداشت‌های استاد، ج ۵/ ۳۳۴. ۱۳۸۳
۴۶. استاد مطهری و روشنفکران/ ۷۲. ۱۳۸۳
۴۷. همان/ ۷۳. ۱۳۸۳
۴۸. تکامل اجتماعی انسان/ ۱۸۳، مقاله الهامی از شیخ الطائفه، صدرا. ۱۳۸۳
۴۹. مجموعه آثار، ج ۱/ ۳۷۵-۳۷۶. ۱۳۸۳
۵۰. همان، ج ۱۳/ ۷۱۶. ۱۳۸۳
۵۱. همان. ۱۳۸۳
۵۲. همان/ ۷۱۷. ۱۳۸۳
۵۳. آشنایی با قرآن، شهید مرتضی مطهری، ج ۵/ ۲۴۳-۲۴۴، صدرا. ۱۳۸۳
۵۴. همان، ج ۱ و ۲/ ۲۲۱. ۱۳۸۳
۵۵. اسلام و مقتضیات زمان، شهید مرتضی مطهری، ج ۱/ ۲۶۴-۲۶۵، صدرا. ۱۳۸۳
۵۶. مجموعه آثار، ج ۹/ ۲۳۱. ۱۳۸۳
۵۷. نامه‌ها و ناگفته‌ها/ ۱۸۰-۱۹۴. ۱۳۸۳
۵۸. نظام حقوق زن در اسلام، شهید مرتضی مطهری/ ۲۶-۲۸، صدرا. ۱۳۸۳
۵۹. سیمای استاد از نگاه یاران/ ۱۸۷، صدرا. ۱۳۸۳
۶۰. استاد مطهری و روشنفکران/ ۳۶. ۱۳۸۳
۶۱. همان/ ۳۵. ۱۳۸۳
۶۲. همان/ ۴۰. ۱۳۸۳
۶۳. همان/ ۶۴. ۱۳۸۳
۶۴. همان/ ۱۰۰-۱۰۱. ۱۳۸۳
۶۵. همان/ ۱۰۱. ۱۳۸۳
۶۶. مرجعیت و روحانیت، مقاله مشکل اساسی در سازمان روحانیت، مرتضی مطهری/ ۱۸۲ به بعد، شرکت سهامی انتشار. ۱۳۸۳
۶۷. پاسخهای استاد به نقدهایی بر کتاب مسأله حجاب/ ۳۲. ۱۳۸۳